خزان و بهار

هذا کتاب بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] خزان البهار

[illegible]

... بسیار صد کنده

[illegible]

خزان و بهار

هذا کتاب بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] خزان البهار

[illegible] بسیار صد کننده

[illegible]

[illegible]

چون که حبیب [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] لَعَمرُكَ إنَّهُم لَفي سَكرَتِهِم يَعمَهُون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] إذا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آمن بالله واليوم الآخر [illegible]

[illegible] موقف عرفات [illegible]

[illegible] فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد [illegible]

[illegible]

نکته [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عارفی ... معارف ... [illegible] ... علوم ... [illegible]
... [illegible] ... تمامت ... [illegible] ... کلام ... [illegible]
... [illegible] ... سخن ... [illegible]
... [illegible] ... کلام ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] نظم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

5

نظم ... [illegible]
... [illegible]

و [illegible] فراو [illegible] در آیم نظم

به توفیق [illegible] آفرین [illegible] بکام [illegible] زبان چمن

[illegible] کتاب [illegible] نور [illegible] فلک [illegible] نقش بندم

شاه [illegible] در این کار [illegible] از جمال

[illegible] بستم [illegible] نکته [illegible] گشتم [illegible]

[illegible] در چشم [illegible]

[illegible] بستم [illegible] که بندم

[illegible] چنان [illegible] تالیف این کتاب [illegible]

و چهار [illegible] جمع [illegible] این کتاب

[illegible] این [illegible]

فی البدایة [illegible] والتوفیق [illegible] الطریق [illegible]

[illegible] علم [illegible] علم [illegible]

[illegible]

[illegible]

قیض [illegible]

والدین [illegible]

[illegible]

[illegible] عقد

[illegible] عبارت [illegible]

[illegible] این کلام [illegible]

[illegible] حیث قال [illegible]

[illegible]

[illegible] کلام [illegible]

طریق [illegible]

[illegible]

[illegible] حروف [illegible]

[illegible] کلام [illegible] کلام [illegible]

۸

پسبان

بقرینه **ذلک الکتاب لا ریب فیه** و کلمه ... [illegible] الله ... [illegible] بتقدیر

... متکلم ... حروف ... [illegible] ... که ... [illegible] ... الف و الوف ... [illegible]

... [illegible] ... ذات ... [illegible] ... چنانکه صاد ... [illegible] ... الف

و طا ... [illegible] ... عین ... [illegible] ... لام ... [illegible] ... قاف ... [illegible]

و سین ... [illegible] ... آخر ... [illegible]

... [illegible] ... شهادت ... [illegible]

نص کلام **و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا** ... [illegible]

... [illegible] ... مسکین ... یتیم و اسیر را ... [illegible]

... [illegible] ... چنین ... [illegible]

حسین علیهما السلام ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... گشته ... [illegible]

... [illegible]

ازهم

... [illegible]

۹

شسته ... [illegible] ... بنقش ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... عطوفت ... [illegible]

... [illegible] ... نهان ... [illegible]

... [illegible] ... عالم ... [illegible]

... [illegible] ... حکیم علی الاطلاق ... [illegible]

... [illegible] ... الله ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... صحیفه ... [illegible]

... [illegible] **علیه محمد صلی الله علیه و سلم رسول الله** ... [illegible]

... [illegible] ... کلمه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

١٠
نیستم حضرت قدسی نتیجه رزوه ... ا[illegible] بین بقیه ... التقاب ... این کتاب سعادت
صد جلد کتب ... [illegible] ... بیش از ... [illegible] نامه ... بقلعه
محمد بن عبد الله ... لا تطهیر بطریق فی الملة والعمر ... ش از لوث ... صغایر
فضلا عن الکبایر ... [illegible] ... خلاف ... ع ... عدل از کلام صدق قدیم
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا تا ... بعلوی ...
به لوای ... اسلام ... [illegible] ... رسیده ... روزی
در معرکه جهاد ... [illegible] ... تیرکمان ... چون
پیکان ... [illegible] ... کشیدن ... پیکان ...
از ... [illegible] ... احرام نماز ... عبارت
... [illegible] ... پیکان ... کشیده
اصلا ... [illegible] ... علام ... [illegible]
جهت ... [illegible] ... جلب ... [illegible]
... [illegible] ... حضرت ... [illegible]

١١
جانب نبی ... [illegible] ... حضرت ... [illegible] ... سیلاب
... جهان ... [illegible] ... لو کشف
الغطاء ما ازددت یقینا ... [illegible] ... اسلام ... [illegible]
... [illegible] ... حضرت رسالت ... [illegible] ...
معرکه جهاد ... [illegible] ...
... حضرت ... [illegible] ...
روز ... [illegible] ... حضرت ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... خالصاً لوجه الله ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... عبادت ... [illegible]
... [illegible] ... اسلام ... [illegible]
بزرگ

١٣ سعادت منشت حکمت بهره چنین و احوالات واقع و خیر بهروزی وصفیتین و غیره که لغایت در روز جمعه قبل از
ادای صلوة جمعه در مسجد با ذوق از اصناف نشسته به ارتحال در راه ناگاه از تحیت ابو حضرت رسول علیه السلام
حین ادای سجده شد نظر در افتاد از شنیدن شیخ نمود از صلوة جمعه شغف نمود و جیب شیخ ... از کتاب
رکعه و صلوات در ... طلبه دکان در جنب و ترک این شغل ... اجابه
اهل را معراض حال عبث اوام دربار و حضرت رسول این کتب و اوقی در کثرت متعاقب و فق او در سینه کتاب
نیز موحیات دراز شغف منع نمود حیاط در حلقه کش بالاگه ... رسول شیخ نمود سخن او را سمع ... مقدم
حضور رسول آنگاه اطاعت او را ... ابواب ... شک ستمق قسم ... رقم
از دکان ... دکت القبض دکان ... و شیخ ... جناب ... تا ... بنام ...
نسر ... جاریه ... او که ... حیثیه ... عبدالله حزین ... بر تخم ... کرد
و ... کن خیابان ... در ... نفس ... قوم ... نفس ... عمر در
... ماه کشیده ... آنگاه جناب ... سینه ... نسر ... ضرب حضرت
رسول ... اوقات ... علم صلوة ... نسبه ... چهره ... نسبه ... نفس
... ابرا ... وشیخ ... رقم ...

ورود ...

١٤ ... از الله اکبرت قربه عشق ... شد ... در سکته ... نهید ... به بیان ... تعب ... که
... الله ... بر این ... دست ... چشم ... سینه ... در سر ... بخشش ... بود ... عشق
... کرده ... کرد ... گشته ... از راحت شدن ... آنکه ... از ... به ... بره ... بود
... خوشه ... رسول ... چشم ... عاشق ... دم ... محبت ... شدن ... ابرو
چراغ ... الله ... بر قد ... الف ... بین ... از بر ... بر ... چاه ... چشم ... شدن ... الله
... نیز ... از ... نه ... صحیح ... سینه ... چمن ... بنشین ... از ... ها
... بود ... قسمت ... حاجات عرض ... قد ... بر ... تعمید ... نگاه
... سماع ... زد ... جاه ... قبر ... کرد ... سر ... شیخ ... سینه ... بخشش
سینه ... حضرت ... چشم ... خیر ... وزن سنگ ... شیخ عشر
... تا ... کامل ... عالم ... اعجاز ... حالت ... گشته ... خلاف ... به
این دلالت ... ظهور ... صفتین موافق و مخالف ... جسم ... چمن
... شده ... شیر ... شیر ... قصر ... حشمت ... آسمان ... جان
ترلزل درکاخ فلک ... چهره ... چهره ... نقطه موهوم در سطح فلک نهان شده ... حیات

... باران ... خانه ... شد ... د

...

بخشیدن خوش وفا این طهورین از درسلک فوائد سلوک منخرط به این تاز نشر بر یک شاه ما سرور را
یک تیره دراز کریبان خورشید کده قهقری شکار را که شاه ولایت بعزار ذره شمس نور را با جماعت
از انصاف لا یتشر نسبت برکت کلاه وادی میر بهشتی چراغ نقشبر و قدر شمس حسن ورد و در بو به انقلاب النهار
ناشید ابو وصلای و عوض شریعت نقش بر کنکان ایوان سالها جحیت نبوت محمد در قطار جهان نشسته بوده
زری شمع فروز انجم این بها در معراج کشف خیرالبشیه نهاده و بتهای بهار از عرفات
کعبه منقطعه وار درجنال اشرع قب و مات المحرومت از آفتاب اطهرت و از زمره درت
اظهر درک علاقی و مخالف سطوت و کدیه جاجب بتقریر این کنز التفقیر بر مستکین حضرت الحق شیر
لکر بگیه صفات پرورده بزرگ مستمع شنبه آن نیه در وا عقبی تخت سیادت سکار خواهد بود اما این
تمامی از فضایل و مهالک سالک کشته بود ارشدت و جهت پس از الذات دین از مرغات عیاش
و ارتباط و محاله نمود و شیر وسه از انجا در عالم کمین فتاد افخم عباد و حیی واقعه و هر یک از ایشان نصفی
از صفات مذکوره متصف بوده و تکار زنگار رسته خوشکوار را رود نقبه زحمار و تجمیع سلاح راحت
پسر خلیان صلاح خمار در کشیده ز دور رها یا اولالباب این کتاب را به تلفظ حاسن
قید شده در حکایتی در دایه بر سبب خواب درج نموده تا ادر نشر فرع و شسته نشر نوشته گردد

دراز بهره عشرت و عشرت خوش چشنده ایسه و ما نره و ذوق اصحی شوق را دور فیض
آورده و فی درصف کلاب کوثر و ق را در جشن **و هو المؤید فشاید و الوافق و علی الاصباح**
صفت الرغا صبر بنی تمکنت در ستت دست از فرصا بخصوص قاطعه کلام مجی نامه و احادیث صحیحه دالت
بر آنکه صبر درسته ایام دمی شمرد و جمع بود ارشاد و اکر از ثلث اخوی پیاپی کشیم قضی درست اینه بنیاد طاقه
شهر در ولایت و تسلیح حالی از تلطیح رنج و الم بیست پیر ترک جزع و شکیبه از عشرت حالت و شیداید
روزگار در رضا و تحجیع کاکشی و اصطبار در آن نیه جرعه سرور و در عقبی عیش و صحبت کلاه علان و حور حاله
بود و دلالت صحیحه وارد در یوم الحساب سکان خلد برین صابلان الا در مقام فریسی تمکن چنینه در بلاد این
آرزو بکشیده و کاشکی در دنیا عصا رشی ما را بمقراض شرحه شرحه می نموده تا در آنتیه صبر جسیم کریم
تا کنن پرسنده قرب حال آنکه نیه می زدیم و دنیا بمقام شرح حال ملی عاشق جگر سوخته را ذوق تا با رنجه
بدان صبر نجیه و سد مشوق دانی **نظم نکنم اول صدیث عشق او برکه شد تقطه بزکیه بکار** حساب
تاریخ فرح بود ارشدت حقیقی روایت ملک شده در آن ابو الحسن میخمن لا قطره عاقب در دریقی ابن مقتدر خلیفه
شده در بروحال و نتق ابن مقتدر در بغداد به تبعه او وزیر آمد حسب الامر خلیفه به نزد برشت کتابت ببرد
نامه را جمع و فرح منتقی در عهده خبر گیرد تا تیر غیب ما دام و منوار شوق این خدمت بر خود بلیته

زندان صبر بعتبار بلاست
بلیت

بوان شیخ شاه میدن

۱۶

چون قلم را بر کتابت سوره جرات داشتم لطف سخن را بر خود رقم قرار ز پیش شوق چه رنگ

برنج مجرم چه آب در عناب [illegible] چنان افتاد و روز جاری گردانیده کز چنگ مفتنه رسید کارت

شهر آورده [illegible] از جان گرفت چمن [illegible] آزاری در [illegible] بلند اداره

زلف صد [illegible] اداره [illegible] محبت [illegible] سلسله محبت عشق [illegible] رشته [illegible]

[illegible] حلقه چشم و [illegible] در حیرت از [illegible] وحشیم این صفحه را [illegible]

بار شکست القصه [illegible] عشق [illegible] جگر کاری [illegible] ز هر کار دست شسته [illegible]

بالای [illegible] در بزم محبت [illegible] صحبت [illegible] از [illegible] چشم [illegible]

[illegible] نظر [illegible] عالم [illegible] جمع [illegible] گرفته [illegible] گفته

سر [illegible] بالین [illegible] بالین [illegible] بالین [illegible] گفته [illegible] پیک

سر بین [illegible] خطابه [illegible] گردش [illegible] دلبر [illegible]

[illegible] لعل [illegible] نظام [illegible]

خلاصه [illegible] قیمت [illegible] شخص [illegible] قیمت [illegible]

دنیا [illegible] دینار [illegible] یک مثقال طلای [illegible] دیگر [illegible] تیز

[illegible]

۱۷

[illegible] بالای [illegible] رشته [illegible] در کنار [illegible]

[illegible] یعقوب [illegible] پیش [illegible] شوق [illegible] دست [illegible]

[illegible] و [illegible] پاس [illegible]

[illegible] رابطه [illegible]

[illegible] صدف

[illegible] یمین

[illegible] عقد

طلاق [illegible]

[illegible] صد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خوش [illegible]

[illegible] چشم [illegible]

[illegible]

۱۸ [illegible] پیام [illegible] صحبت [illegible] رفت [illegible] آورد شیخ [illegible]

[illegible] بصورت [illegible] خلاصه [illegible] مقدمه [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] خالی

[illegible] شاه [illegible] حیرت [illegible]

[illegible] دراوقات که

اختلال [illegible] عالم [illegible] کمالات [illegible]

[illegible] افکار [illegible]

[illegible] جلال

عالم [illegible] اتمام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نقد

۱۹ [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شبم نزد و دلارست نغمی بودم جسته در جاری خشم نشسته چهره درد و بوی عشق درست گریه رنگین
در چاه به زلال دم زده در دنیا آتشی و آب پیدا بی خراب کاه نغمی اسپ رقیب شبانه خانه بر دوره دو کس نور
در زبان شب بیرون زدن و عقیده ام آن ملال استماع این همه صیحه این به وحشت افتد با خود گفتم مرا به
عقیده از قصه عشق و شادی آن ملکی حاصل شده قصه سیاستم دارد بسیار رقیب از زبان نشسته و در اوک
نهادم چنین جا در مرد کشتم چشم بر شبنم نغمه او را با محبت و بسی رنگین و بار او در قصه خرابه بیاد در خود بال کنم
سالکان محبت آن گیرچنین دل پروانه ترحم مطرب تو این عقیده و یاد را گیر دیدن و این احوال در نظر رفت بهر او و فرستاده
بسی رقیب بود و گیر هر در بیل جاری دارد و در رفته چنین حال آن چشم بالگیر بود گفت ادام اقبال تحم آیسم حسن
مرادم در سنگ غلطه زده و چنین چشم سرایان شم لاله در سر پا از بیاد چنین چشم ربا زیر مجلس جشن شد افتاد
بر پیش گمان مرد کشت مدام بشنو قصه چه گرگ با محکی است و تا ساغر لبریز از چنین چنین گفتم من تو نشسته ام
در آتش در عالم آب بیت شب اگر تو لب بشم و شرح قصه و دو زمام بشنوم بدانکه چنین سینه دا از قصه نگویم
غم درد آنکه شده روزی تو خود مرا طلبید از چیق سوی نهان من سخن نغمه مرا سوسن بال چنین
توان رسانم شکر مغلوب در بیابان به حال کند چشم شکسته ادم را درد اسپ سرشک نظری از نظری مرغ جان
سوخته چنین سینه از جام اکدای و قسمه دو سینه از مرا و عطایه شدن به خوشتم سرف نه رنگ بشناخت

زنیده بهشت سوز را بیا شوق مرا و در نشان بیافر سقد مرا اکرم از خود بجا است بیم حضور طلسم بود شب ما
مستی عشقی خود طلبیدند آن همه گاه از غم رسالت بر خیر زنگ و بر زود بیک گرم شوم عقیده گفت ملال محبت
سالهای بی اثر را مستی مرا اگر او را چه خورم بو و چه رنگ من بیز دو مست خیال نکار در لکار الم با زبان چه در کار
چنین سر همه را بیمار که اینان در شبی زیبای عشق دمی گوم از آن در قیقی تو پنهان کشت گریه در قیام مقصد و در سبب تن کشت
اهل شوق از آن بسبب گرید و حال در بر من نظر حیث و بس گو کرده گریه در شبی ملالت افکنم مرا او در غنچه نکار در بیسید اکوم
و دیگری با سفینه و درد بلا نظر کرد و دو اکنه بر تر برز از ازل و در سنگ خارا گردید کار سینه و دیگران همه از
از کرم اشته خانه قیام و عقیده یار از این همه و جسته است از تو باده من چگونه از بهار فرحی گشت در حقیقت و دیگران
سخت وادی شوم و در شبی بار رشحه بار دیگر بر بحر اسل رحال زبستم در کریبان بر آورد شب در در ایه با سرشت شده
بحث
در زنده گلی و شبه بیشر چنین سینه نغمه رنگ با بیکران غالیه دید دیگران در سر زلف نغمه رسانیده دارد
و قصه عشق مایه درد و مقصدات گشته دار نفصل باب نکو قصه عشق از لذت مطربی گفت شب دوم با غلطی پس غنچه
بال خسته مان این بر کنبد سینه ما رسیدی گردید و رشته خشک عشق بار ها جاشد چنین چنگ نکار دو شست
دوع من ازجان بر شکست آدم تم با دیگر مرا به غارکوم نغمه چنین نقش جهان ما کار رفت بزاران نامه نغمه نظران
مار از خود گشت اسپ شبی روان گرفته ازی لادم خود داده بیم سینه شنو اللقه ملال منصور دوشته با ملاک قدم شبی شیرازی

را با مراحل خلوت اندیشه در ظلمت شام ملال [illegible] در شبستان تماشا سر التماس [illegible] بزم فیض

در [illegible] پرتو شمع ضمیر [illegible] چاشنی [illegible] روح [illegible] صورت [illegible] [illegible] سر تقدیر

مراتب الصور [illegible] در [illegible] [illegible] و همچنین در [illegible] خانه او کس

[illegible] رشته [illegible] زوجه [illegible] اصفهان از تاریخ [illegible] جلوه [illegible] غنچه بازار

اصفهان نقلت [illegible] در عهد پادشاه [illegible] شاه عباس [illegible] غنچه جهان [illegible] نظر [illegible]

عشق و عصمت [illegible] نکاح [illegible] آورده [illegible] مهر [illegible] عشق [illegible]

گاه نگاه [illegible] جانان [illegible] سبزه [illegible] [illegible] جانب [illegible] سیاه [illegible] حسن

حسن [illegible] عصمت [illegible] بنیاد [illegible] آینه [illegible] عالم [illegible]

سیر [illegible] نظر [illegible] [illegible] ستم [illegible]

فلک را در سنگ [illegible] [illegible] چه [illegible] شکست و بیان این [illegible] حمام [illegible]

خرام [illegible] حمام قدم در کوچه [illegible] جوان [illegible] راه سلوک [illegible] تجربه [illegible]

با [illegible] [illegible] جانش [illegible] نگاه [illegible]

از روز تا به شب و شب تا سحر [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] عنان [illegible] [illegible] یقین [illegible] عمره [illegible] [illegible]

[illegible] تو [illegible] عظیم [illegible] [illegible] لاجرم عنان

[illegible] [illegible] در سنگ [illegible] [illegible] روز [illegible]

[illegible] جان [illegible] [illegible] [illegible]

غنچه [illegible] [illegible] [illegible] طالب [illegible]

[illegible] نسیم [illegible] قدم [illegible] جلوه [illegible]

[illegible] عصمت [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] محبت [illegible] [illegible] بزم خلوت [illegible] چشم [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

آستین [illegible] سرو [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] رشته [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عیش [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

از خامه اش

چنان

سخن ... شنیده باروی ... همچنان ... در کنش ... تمنش ... را از ... خانهٔ زنبور

مشبک ... [illegible] ... چوب ... [illegible] ... از خامه ... سروران گفته

... [illegible] ... خاک ... در چشم ... [illegible] ... مور ... [illegible]

عزم انتقام صورت حیله ... [illegible] ... نقش ... کیفیت این واقعه ... [illegible]

... صلاح ... روز ... [illegible] ... کارگاه فلک اطلس

... نقش ... [illegible] ... چنان از سر ... ده ... [illegible] ... کار دیگر

تمام این ... [illegible] ... شوند ... [illegible] ... ارتفاع ... [illegible]

از ... [illegible] ... نقش فلک ... طلیعان ... [illegible]

... [illegible] ... موج ... چیدان

... [illegible] ... آن ... [illegible] ... قدم ... [illegible] ... سوخ ...

... [illegible] ... از آن ... [illegible] ... آن ... [illegible]

... [illegible] ... بهار ... [illegible] ... جهان ... [illegible]

... [illegible] ... حشم آن ... [illegible] ... عصمت ... [illegible]

زلف ... شاخ ... [illegible] ... در دم ... [illegible] ... و تن

... [illegible] ... خوش ... [illegible]

... [illegible] ... توقف ... خانه ... [illegible] ... خانه

از ... [illegible] ... خانه ... [illegible] ... بجهه ...

فرضه ... [illegible] ... چشم ... [illegible] ...

... [illegible] ... چشم ... [illegible] ...

چشم ... [illegible] ... آتش ... [illegible] ... عنبر ...

در ... آتش ... [illegible] ... (red:) ... [illegible] ...

... [illegible] ... بیت ... [illegible] ...

... [illegible] ... چشم ... [illegible] ... چشم ... [illegible]

حیات ... [illegible] ...

... [illegible] ... اللهم ... [illegible] ... قطره ... [illegible]

... [illegible] ... الله ... [illegible] ... الله ... [illegible] ...

بیشتر ... [illegible] ... (red:) ... [illegible] ... فلک ... [illegible]

(red:) ... [illegible] ... حیله ... [illegible]

... [illegible]

۲۶ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شیرین

[illegible] شور [illegible]

[illegible] چشم [illegible] به خاک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۲۷ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۲۸ خانه را مشوش کاری ... انجیل را ... [illegible] گذشته ... [illegible]

[illegible] بجز ... کرده ... [illegible] فرادرست شده [illegible]

[illegible] خیال خام ... تمام ... [illegible] عبارت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کاغوشند — رحم ... [illegible] ... اعظم

[illegible]

[illegible]

[illegible] لا یرحم الله من لا یرحم الناس [illegible]

[illegible]

[illegible] از ظلم [illegible]

حکیم

۲۹ [illegible] لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] غضب ظالم ... [illegible] عظیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جزیره [illegible]

[illegible] رسیدم [illegible]

بالا نهاده و در [illegible] دو روز [illegible]

[illegible] آمده [illegible]

[illegible] آمد چنان که [illegible]

چنین [illegible]

[illegible] تا آنکه [illegible] آمده و در [illegible]

چنین [illegible] آمده در [illegible]

[illegible] طلب داد [illegible]

[illegible]

[illegible] چنین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چنین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چنین [illegible]

نه هیچ تنبه فایده تمام حیف چنگ شیشه و شور روز مقام خیال طنبور ارایه بر فن افکار پس عود با اصلاح چرف
بر آتش خون دل هشته نغمه‌ام در هر نغمه و بر زبان قانون هست شنیدن سعی نکته بر در هر سرا از جور چرخ بیوا نبر
از غصص شکایت بهای ریسمان بستم چرا لایم گر کوزه کره رکوع ها قیمه و هر روز هر قدم از نقش پای پدید قید
و ناگاه از دریچه غرفه نوبه گشته به رسته بر کسی تیر و از کلام شیوه و باله غلبه اطلاق است در هر گوشه و
در مقام مجلس درنشام به صحبت و رواج آهنگ منبسط و سیر منقرار به خلعت نغمه به درچه آب لب دیده‌ای
با رسید سلک بدین ها با کمال نیشاپال گذر الاحتیاط لا از وضع صد ارزن بار و روز رنج
میکردم نغمه هر رشته و حمله تکلف عقب عقود و صواف حسبه افشکام صبور و قبلگان پنا نمودم مجموع جانب
بر سنبل تا انس با حصه کلمات خوبان شب و میکردم نغمه زرین که اهتمام چون خواسته آزرده شود
رخش کرا لطف ساک لیکن شب سبیر زرد کلید رو تشکیک بتوان بر سر کشیدم ارزات
نیک کالی لا سر کشید نقاب شرابت فرخ نسبت حجت و لاجت و برودت حرارت در کلکم
خاشی و وهم و داع شوقت بر جمیع سوز دلم عالی آب درجه انبر نغمه الحسن رود و کشته حال کار تار از تاج نموده
دست فلک پر آر ظرف از تاج حرارت زنار که اهتمام رابعه طاقم و دوازده الفرقت سخن جالوت
کم عیار آمده و گریه صاحب شش نکته نعیم و در علاج لیکه جانم کوزه بوته رقم نم

سه هزار شغف مرشد از لب شده ، مو من چاک لبان ارفعا بر در بن هیچ چشم و در فسح عرق شب تمام
نقاوت نقش چشم کله موج قدم به دستم این سیم نهال نادره بی‌نصیب بی الصفا و درده تا کلام از چشمش نرگس فکنده است
عجب عزیز قامتی رفیع این ع ... جوری ابرو تا ... من مو شکر لیکه نوبه دو شب هست من بحر و احمد دو روع تکیه از بحره و طرز بودم
بر حجره خوش نجیبه ، الشرم کرم در صراط اللقا و مرد به رنج سر از این شیر ریشه از غم آتش در این آنکه کرشه
با نکته او داد حیات ارایه به مدد بر روشنا از حسن شیخ عالی که مشعل جان آن رشته و در قصه حیات لشکر شده
بر مسیر از آن آورده سر بر سر قصه از ... با حسن شب از کتاب فن حسن سالمی از تعجب بسی رنج و بیم
چون کشف ترزیب سلک در رفتار شدم و نتیجه از آن قصه آن قصه نموده و از شیخ بان قدیر که هر کس خوشتر با از ما
هیچ و شتاب کرد گشت تو بلکه سبب دو ستا ملا قبول متعفن نقد غوطه جاده و دو عمر سالها داد به کوه
پروانه سوز شمع حال ملاء آزرده تا زهره زهره بر اصلا بودم بی شش قربت و جهان لالار قیام نمود زر فکر و سرد
جهان لاله تا بر بسته هر جان المعبود بر تکلیف طلب رزین مهرزاد حیلت رحمت عود با لا ملا جلب کرد
شیخ قصه ملا شو ریزش خیر سر گشت ملا بر سر سر هر ریگ تا که پیمان بر رخ ز ملا تحکم ترس عشق
انقلاب هر دم عاشق چه اب بر سر مطالع اسب ... بر سر ها شده هر در دو کوه آنگه عزیز انسان تبح مدام
به زرستی منزل از صحرای کوه گذشته در آوردم ناگاه جمعی از بازار آثار قطاع الطریق به سوارگان

درست طریقه ... و اقبالی ... تمجید ... شکر ... حاصل در هر یک از خانقاه آنجا شده و
با فقرا ... جمله ... از جمله ... [illegible] ... نوشته ... [illegible]
بشکم ... [illegible] ... بیان شهر تبریز که در قدیم ... [illegible] ... بر
بقعه ... [illegible] ... [illegible]
آواز اولاد ... [illegible] ... حال ... [illegible]
از ... [illegible] ... خنک ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]

دیده ... از احوال ... شهر ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... به بصره ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... به بصره ... رسیده ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... امیر المؤمنین ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... چهار ... [illegible]

عریضه [illegible] چنین فرموده [illegible] در آینه چنین [illegible] محراب [illegible] کتاب عهد وفا
و پیمان [illegible] بسته [illegible] دکان [illegible] منور [illegible] رقم [illegible] در فارس
[illegible] در ای [illegible] در آن [illegible] [illegible]
قبل از آنکه [illegible]
[illegible] چشم [illegible] پروانه [illegible] نخست [illegible] هر یک [illegible] چگونه
[illegible] یار جان در تن [illegible] عشق [illegible] کرده [illegible] تقاضا [illegible]
بیکارشم [illegible] جهان [illegible] جهان [illegible] سالها [illegible] مسافر [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] سر راه [illegible]
چشم [illegible] جهان [illegible] هزار [illegible] صبح [illegible]
دستگیری [illegible] ساعت [illegible] کتاب [illegible]
حاصل [illegible] مروت نهایت [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] در عوض [illegible] [illegible]
[illegible] قیام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

برضای سلطان [illegible] اول صبح [illegible] از آن نقاب [illegible] جهان [illegible] الحکم قرعه برجه
همت [illegible] اشتعال عروج [illegible] بانک [illegible] رادی گشته فولاد [illegible]
[illegible] سر [illegible] الا بطوق [illegible]
[illegible] نقش [illegible] باشیم [illegible] سپهر جهان [illegible] گشته [illegible]
[illegible] چار سنگ [illegible] نقش [illegible] الاعم [illegible]
آفرنشسته به تخصیص [illegible] مروت
[illegible] مروت [illegible] آتش [illegible] کم از کمه
[illegible]
[illegible] احباب [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] بالا [illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible] بسم الله [illegible]
[illegible] ما را [illegible] سکه سفینه

کرمان

سکه را [illegible] الله [illegible] فتح [illegible] سالانه
[illegible] سپهر [illegible] شدیم [illegible] بر رضا [illegible] انوار
[illegible] نظر [illegible]
[illegible] شرح [illegible] خورشید [illegible] بیان [illegible]
[illegible] جهان [illegible] دریای [illegible]
[illegible] سوره الفتح [illegible] فاتحه
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] الضحی [illegible] افلاک [illegible]
[illegible] جهان [illegible] سرا پای
[illegible] جهان پناه [illegible] جام [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] عزت [illegible] جام [illegible]
[illegible] کلام [illegible]

در دریا چهارده هزار لالی لالای فرنگی دام گرفته بشرط آنکه چون لعبت از دور دریا سیاهی شب در آید

نمایش اگرنه گوهر ارزنده فلک زیرا که از ذره بهیت الام هفته عشرت از در شش جهت عالم بیار مودر

بیچه جواهر به نام جهان نفور در خرابه سینه داشتن این جهان ششته بر کلمات بسته

[illegible] در نقش در دست [illegible] کعقده گشای [illegible] گره از رشته کارها در دیار

زیر [illegible] رشته [illegible] مجال نکجیده در چشم [illegible] ضمیر عاشق

سیه [illegible] همیشه در صد [illegible] تعمیر بقاع [illegible] رسالات چنان [illegible] نمود

شوهر خانه [illegible] تعمیر [illegible] از جایگه طاق [illegible] چهارده تقدیرا

در کلمه [illegible] رشته [illegible] جامه [illegible] صحاب عنایت [illegible] فرنگ [illegible]

نقره [illegible] خانه [illegible] ز در [illegible]

در دیده شوق [illegible] غنچه [illegible] باد [illegible] امیر دولت [illegible]

ز ایله در عرصه دلاوری [illegible] رسم [illegible] ایشان [illegible]

سرشت [illegible] علا [illegible] خاص [illegible] خزینه دار [illegible] عزیز

در [illegible] رشته [illegible] خوراک [illegible]

بسیار [illegible]

[illegible] کشیده [illegible] بالا [illegible] چون [illegible]

[illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در نظر آید [illegible] از [illegible]

[illegible] غنچه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عشرت [illegible]

[illegible]

[illegible] عشرت [illegible]

[illegible]

اصرار نکند و جانبین حیثیت ادب از اخلاق ذمیمه موجب رعب و انبساطان طبایع عقلا گفته اند باش
ترک ادب غرور است موجب ترک حیا و امانت و ادب از صفات عمده است چنانکه الحلم در جنب حیا حجاب
ادب است و در حجاب ادب است چنین بحکم حدیث مقدار الحیا من الایمان جمعی که از غیرت ایمان نه
لکن ترکش که صاحب ادب شد لا حیا لمن لا ادب له ترک حیا شنیع است از ترک ادب لکن ادب است
تارک حیا چنانکه حسن ادب ستر را بعضی فروعی از اصلها باشد ترک ادب گاه باشد منتج کفر است
که گوید چه تحقیرات عظیم التیمی و حضرت رسالت پناهی از ترک ادب ناشی شود و تحقیر معبود کسی و دانیی مطلق باشد
جمیع ملت موجب کفر است در جمله کلام الکبار رعونت کل شیء حرص اذا کثر الا الادب فانه اذا کثر
علا نفیس در حسن ادب شود ادب شود للادب اگر چه بیشتر شود در اسرار است اگر اصحاب طلب العبودیة نکیر القابه
و حضرت الوهیت چنین است و علیهم در حلی باشند ادب ضرر شود در رتب انی ستی الضرورات ام الخبایث
و شکفت از حسن ادب الصنعه از حیات است جهت رب الارباب و غیر از حشویت کلام است و موجب رتبت
مزید سبب حصول فتح بر ارشد است چنانکه تا هر روز ابنیاء ادب ستقف بود ترک حفظ مورد
گشت صاحب شرح روایت کند از اصحاب بعضی از اصحاب از موضع کرمی نداد بود
بهمه دالی و سی روی شود و در تعیین رزق بهوای تکه نه حرف چنین صرف کرد لکم لا به بر گفتم

نقش بسته و بشمار شکسته ام از خشم فذر به صرفه نقشی بسته گرفته و چلپی روزی قصه ام در بر و حال
در بدنگال حیرت و فتح مبتلا بودم در تن علیل از سینه سیاه زار از حلیه خرابات حسن عکس بر اشک بسیاه و از بجر
در بر جنس ولوب و دو نور اصحاب اتحاد بسته و بکشید ذلیل بپذیران ساله با غیرت کشیدم و شنیده بهمای نهاد و از ایشان جواب
نمودیان قاف شهید شهید مقرون در کام جوی رسیده در کار شده بکار الفت حیات در دام هم از نگار دیر سری کشت حلال الله نفس بودم
در رسم گرم حالم از رنج حکم و تمیمه معاش و فتنه بمواد تو بیش تنگی که در بود از معاشران تو حسد من روز جانی شد و
در بر یه چون امانات نفس و فق کمال انقطاع از سکرات قطعی تا بار تنبه بر گرفتیم بگریم تکلیف ذات از آزام مرتبه آلات کرش
در نور چهره دانی عرض سرخ الالم نمود و در کشه در ما برده ما در شم افزون نقش تحیه بی چمن الیبه اللذه من زر دم
بس نیارم نشیمن گوهر از ارمغان علامات فصاحت بریزد و حرف که کلام خطیر کوثر در بود اکرام از بهار زرین صفات و دم من بس
تا ... جهان و رنج تکشی نحو بودم رسته بر شیوع خطر از اسکندری عنبر عال لیس دار لطف نگند و حسن زرهای که
تمودم بهمه بر ارسید چون ذلال از شنه سیم علات پر زر بجم از سر کار لبسته بهم صراع حکم در زبکس بهم
انتشار دوستی از آن بام شده کفته گردان و حسن کورا دانه نه غبار زر جو صدم دریکال تحفه عزت سفیت از آن حواران
من زنان چمن گرمی بهوای گریستنها زر دیر در آیام شور گذرم لون بحر افتاد و بعیب قطعی کار از حوادث حسن نشسته تا در نقش
بال من در سلیم رسته بود با آب زلال آرم و دیم را از روی عرق نشسته جز از آب زینت آرم در گنار و خلعت علی دور

حیرت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بار کشیده [illegible] آن چه [illegible] به نظرم آمد [illegible] سینه [illegible]

و چون [illegible] شوق [illegible]

[illegible] خبر [illegible]

[illegible] بشارت [illegible] شوق [illegible]

[illegible] دکان [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] روزی بر در دکان نشسته بودم چشم [illegible] افتاد

[illegible] چشم [illegible]

چون [illegible] نشسته [illegible]

[illegible] نشسته بچشم [illegible]

[illegible]

[illegible] شد [illegible]

عجب [illegible] عشق [illegible] چون [illegible]

[illegible]

درکارم از اندیشه بسیار نا سرانجام شد و در کار شهر ریس بسیار افسرده و جرم زیرت افغان خیر بیرون آمد از خانه و با دارم نا بت
دکان تعقیب حال شهر و در سر کشیدم پسر نیز از کلام جوان نادانی و حیله انستی عاشق شدم زبان شمع را در شعله عرات
های ذوق دل که حال از شوب شوق قصه سرکرد و در هاجیر شهر رفتم را را که در شنیدم آن آن پسر که نیست
سال قید از سر در کار فارم نیز او بودم و او ملک و بیان کمراه به قوت تازه کرده در صرف نظر از آن کس از ان جمله بعد از خبر
جامه در جایی کرده و چه چیز در این خبر خبر در نظر حلقه جلوه داد و نقش بیت ادرا آن در بیع بنگاه در از دو ساز درن ساعی
نا در بقوت زمین را رای آن داد و از لاجین نیز از بسیار بار نیز خرقه در صحرا و کرد را بستم و دیگر در ادیم شرح و خبر با قوت
را در شعف حال بانقدم و کلوت کلا مردم در طبقه فانی در همیان هزار زد و در بزم در آن خوش تر و شسته در همیان و کمر بسته
و قدم بیرون نهاد مرا کارم در کفش قدم خار خار با در خار خاره در اسلام جه رفتن بالا را در اینه نقش قدم را بود
از شوق سر از سینه ز اطمع بر آب چون به نیرو ر ایام قبل از آنکه بجهت خلیفه و نیش کردم از نیض شوق مرا در صوب
سوق بحی ملاک نوع خبر شهر به رحله خانه از غیرد دم بجهت ادای غسل در آب شدم و بیرون آمدم رخت پوشیدم
و هیات را به انجام رسانیدم و به بازار در آمدم هنگام غروب شعاع کاربان در انجام جهات خود بودم چنین شد
که پیاده آمده بیچاره ملاک بغرض بعد مرکب زیر اعار نمود و که بچه کلان کاسه سر را از طاقت خود بیش از پیش یافت
بعد گاه باز گشته در خانه تعقیب نمودم آنچه از آن کیسه زدم حقیقت آن نقش را از هیچ کس نشنیدم که فراخود

خونم چه رنگها خورد در عجائب عشق سنجیده که در و کنهار خرشنم از عرقی چشم نقش خیر را دارایی نقش بر سنگه بر داشت
به همین چنین را از کلمه شیر که کهی بخش بر رفت در حال شنیدم و نوشتم بنا بر آن خبر هیچ گونه راه بجایی
کارم چون پیر ادم در بستم در از سنگ خارا بر کوه شسته اند صاحب هزار نیاز بجا رنجه بر گلوی خان نشسته قیمت آن از کوهم
گشادم در هر خون طرح حالی خود نهادم چه بر آن بر سینه من که و نیش گردد خانه و ضمیر در نزول
کار در کجا از هیچ که
بیسکه بیدم دوری را زخم شیشه خانه و خاطر شکستم بیش مرا داری فرا رسید در ز سر شرح از همین ال الخ خط نقد
کند لب عقیق عشق جز از مقبلان در سر چه قسمت خاک جا نهاده و قصه کم شدن نامه را دیگر از گذشت
خود را در حضرت ری عرض کردم خار خار در دل بیسر درد ام چنین شکست دست را جای نمی بر خاطر ما چنین
داد در بحر نقد برآوردم را خبر بیست حلاوت شد ما را گوارش بستم خبر و بدهد زره نجس غنچه را باز آواز
ملا بلکه که چه لاف خیر و از نمک [illegible] شربت زر الطف کامل الکه قلم بر جرم تعمیر در
کشتی در نقد که قرنه از سر بالا و ده طرح در کنار در ملک بحر را التوج در آمده کرده قلم فرمان داد به سر
در بسته در شکسته بیرون که با زور آوردن شده در صرح حبیب جهت رشتم بر تیغ جای افکنده که جا که
ادبی را چنین تیرم چنین با خنگ ملک بیک بیک به ها سید آن را شد چه از چوب ابطال نکرد از رو
بشسته تنگه تر رفته بو جای خود را شکسته قصه از زور فرمش تا به فرق القصه را از آن جمله و جمله

جمیع ایرانی جانب مولای قیمت [illegible] از طلب هر شه بیدخبر وداع از یکدم شیخ ما هر بانوشکر جواری

در [illegible] دیده ام صورت شب و ابخش [illegible] مرم بیدار من قصه شیخ و رمو لقبه [illegible] آورده و در چشم

از برک [illegible] رشته [illegible] از زبان شام [illegible] عصاره عنب خیز [illegible] یوسف عریان کشت و [illegible]

با صلاح دریا [illegible] سال [illegible] در ولم [illegible] در دل [illegible] چشم [illegible] بدم

[illegible] صید تو [illegible] آن سم [illegible] سنگ [illegible] خاک [illegible] عاقبت [illegible] پاک

عصیان [illegible] نشه [illegible] سر رشته [illegible] درکوت [illegible]

اگر [illegible] چشم [illegible] از صدف [illegible] در [illegible] خاک [illegible] انداز [illegible]

ساده [illegible] ما [illegible] [illegible] الحق [illegible] عقوبه [illegible] [illegible] قوت

و در [illegible] اتصال [illegible] این [illegible] طلب [illegible] در [illegible]

عرت [illegible] حال [illegible] داستان [illegible] دعا [illegible] لازم

دانسته ام [illegible] کلید [illegible] حضرت [illegible] شیخ [illegible] اسلام [illegible] اینقدر

[illegible] مرجان [illegible] شکن [illegible] مولانا

چنین قصه [illegible] عشق [illegible] قصه عجیبه [illegible] داده

با قصه [illegible] تا جوهر [illegible] نظم [illegible] در سوق [illegible] روزی [illegible] غوطه خوردم [illegible]

امید که

آمدم که [illegible] نقش [illegible] ساسب [illegible] از [illegible] زبان [illegible]

[illegible] وصال [illegible] ایام و [illegible] این بیت را [illegible] که [illegible] دانسته [illegible]

[illegible] ایم [illegible] ریسم [illegible] قسم [illegible] [illegible]

از [illegible] قصه [illegible] حکمت [illegible] نظم [illegible] چشم [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] شوق [illegible] شوق [illegible]

[illegible] دوستان [illegible] بنده [illegible] [illegible] اسلام [illegible]

[illegible] عشق [illegible] [illegible] خط

[illegible] سر [illegible] خط [illegible]

[illegible] جمال [illegible] [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] عجیبه [illegible] شیخ

[illegible] [illegible] وطن [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] [illegible] دل [illegible]

[illegible] جهان [illegible] شیخ [illegible] [illegible]

ودیده

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سوا عالم ... از ... جهان ... دو ... اقلیم ... شش ... [illegible]

زرین ... دو ... شتالان ... کان ... [illegible] ... از شرط ... [illegible]

خیالات ... [illegible] ... دیگر ... [illegible]

غیرت ... عبرت ... [illegible] ... طهارت ... [illegible]

[illegible] ... تا بر علم ... [illegible] ... عضوی ... [illegible]

طم ... چنانکه ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... خود ... [illegible] ... بلکه ... [illegible]

در ... غصه ... [illegible] ... موقوف علیه ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... چگونه ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... شفا

خلد ادم ... چنانکه ... [illegible] ... تخت ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

در ... [illegible] ... معرفت

صغیر و کبیر ... چنانکه ... آن ... کند ... دلهای ... [illegible]

اهل جهان ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... مقام ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... نقطه ... [illegible]

پس چون ... [illegible]

ناوک گشاد خونین شهر در آمدم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

الظلم

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

دلم در هجرانش مضطرب افتاده خواب چشم بر بستر غم کاشانه کاشانه همه عطوفت والا انوار پیکر صورتش فال که جو طعام نغم
فراموش کرده و دیگر مقررات تسلیم رسیده فصل شد که چشم چشم گوشه گرفته بار رنج گذشته جگر خون شد
دست شسته آب دیده فصل کند از شکسته دل ملاف ملک شکاف قلم از درد نقش رابطه منظمه که بر روشن بال شکسته حیات پیر
مرا حالا جمله فرق خیز دم ادراک شده نفس تنگ تنوم قرار خوابش دورباد نهان ایمنه بیدار ریسمان دستگیر را به تعقیب نمود
ویران نیم از در فیض شکسته از حاصله زمین بود در حرف عار زمان چنین چشم خبر بیان را طلب رسم گرفت زنجیر که ماند راه آن بیان دیگر
نقصه سینه صد بر خاک بود از جنگ حقیقت گذشت در خروج فرد مرده از سر دیگر دانش نوبت بیداره از شب گنجم چشم گریه ننالد از خشم
حال دل بر زبان دیدن طرب صد دریای بر جاده دیگر فرش گشته بیند و نیم از حاصل نقش در طریق جمع و رشته بدیوان قلم نهاده
پس در پیش گرفته از بندی چمن رنگ خاک سعید فلک که در پا به هر گاه طلوع بر گرفته در حیرت بیان رسم قریب نهاده دم در
حال حال قریب سجده بود پیر راه دیدم در محله او هنوز در سجده گشته قدم بر فرش و بغم اینکه بر غبار گلدسته نفس
منادی آن دلیل نجات در کمین گشته کمان حلقه حلقه معارف گفتم جز بر فیق قاش نه ما را نفع نمود
خیر خصم عنوه بنیاد در زمین آورده ام به سبک ادب شیم در دل خیمه بنیاد و هم تازه کرد در این ساختم مروت
زیبا و رواق رب العزت و بیا را نجم اوج دراز بیان سوزن مروت نمود مرا در فرش سجاده دیده دور
رایت نقاره این حال صدا دار بر انوار بر سر دل را بجنبشم آن در قدم بر طرف رنگ ساخت فاتحه خبر گشت آوازه

بیشه ماند پیچش پر بود بر بیداری شکستگی شیشه دلم از نقش شکسته پا گردش سنگ بنیاد ریش آمده دل
خیال خلق در کشته و دیگر است عطوفت ابتهاج کر شمه رشته بسته میهمانه از تماشای شب از دلها نفس صبح
در اشک فلک در حادثه عنبر نشان نیاز حیرت گرفته ز نجوم آن گاه از در دم گل کاخ چمن گشته حباب بار پروانه خیز کرده
گیر نیاز کرده حاصل علم در نهایت شمع فروغ از بیم نقش حباب چنبر زمین گشته فلک چاه جان زار بر دیده گشته نرم در
و بسته از شیشه بلور نجوم و با حیرت خود رفته از نقصان باد کوه گریان حسن تطرح فضا ... از قرائت گنج بار آواز حیات
رگ رگ نشسته بر سینه ستاره جمعه ساعت با حیرت چون انبیا در رنگ آرزو یکه شعر در شیخ عالم ...
گنجینه قامت وی به شیشه رنگ فلک چراغ شاه از زمین رازگون شهادت ایمن پیر رنج قریب آمده
دل در عهد خود پیر کرده و چنین نجم قصه ساختم او راحت آن قسم حرف دل آرام شب رنگ رنگ گشته نقش بر زمین
صاحب دار زاد و الهام
زمین از در قرب ... آب
بریکان قصه حیات در زمین را در آرزو شمس پیش نقش گرشمه قاب نوشته شرم هم کنار نیاز گل را اما شب
و فصله قصه اگر طلبش در تعبیر آن فضل رفت چون طلسم قلم در غبار تاریخ فصل سوخت عرفان
خیر و سقف دو نقش از دور بر نقطه آینه گیر خیال آن انعکاس شرح طلب شرح چون عروج نقش نقد و در دوری رفته
غریبه شب در فرح پرواز رشته از رو فلک بر پرش گرشته ابدیش تر از اسرار آن جهان

عجب شعلهٔ اشتیاقی فروزان گردید که بی‌تحمل [illegible] چنین بی‌تاب [illegible] رفت که [illegible] التماس [illegible] تسع و

تسعین و تسع مایه که [illegible] سپهسالار [illegible] تجارت [illegible] شهر صفاهان [illegible]

ملک موقوم [illegible] یکی از بنات عمات من نسبت وصلت داشت و [illegible] جمع خرج ملک صفاهان

سر [illegible] وقت او نهاده بود [illegible] شاه فقیر را بحیث شعار است عباس میرزا بسبب [illegible] موارد

اعمال شنیعه از [illegible] بعد از [illegible] تکش خان [illegible]

[illegible] ملک [illegible] باشند [illegible] آنکه [illegible] گشته به [illegible]

معلا فرستاد ملک [illegible] صمصام [illegible] شاه [illegible] چنان [illegible] بود

و [illegible] قوت [illegible] صاحب [illegible] خیال [illegible]

[illegible] خان [illegible] عصر [illegible] خاک [illegible]

و در هر عرصه [illegible] آشوب [illegible] وکیلی [illegible] خاک [illegible] چشم [illegible] شاه [illegible]

شاه [illegible] بر [illegible] الله [illegible] ولا [illegible] آب

[illegible] چون [illegible] خود [illegible]

سرکجان [illegible] از [illegible] و از آنجا به [illegible] که با پادشاه جهان [illegible]

[illegible] لاجرم طلب [illegible] خود [illegible] بیدار [illegible] در جواب [illegible]

[illegible] خطا [illegible] بود که [illegible] اضطراب [illegible]

از [illegible] از [illegible] چشم [illegible] صاحب [illegible]

[illegible] از خواب [illegible] و [illegible] چهار [illegible]

فلک [illegible] طالع [illegible] جمن دیوان [illegible]

[illegible] از [illegible] خود [illegible]

[illegible] چنین [illegible] عرصه [illegible] شیر [illegible] بالین [illegible]

با [illegible] فلک [illegible] زبان [illegible]

[illegible] بلا [illegible] جمع [illegible]

[illegible] نموده [illegible] صفاهان [illegible]

[illegible] غیب [illegible]

[illegible] خیانت [illegible] حقیقت حال [illegible]

[illegible] قطع طریق

بعهد به پیش استان زمان اقصر منحنف تعاق قدم نهادیم سران خصر را که عقوبت نشستن را بر آزرم برتر آمیخته
درسات به خرخشه چوب بسر فرودان ولو چون آهنگ قسم نموده را از پای درآوردند و حرم ضعیفان مردمان بسر به سپاه جسارت
غبار عقوبت از دیده شرر میر جو و نقصان رطب اللسان آلب به آتش غضب می‌برد لکن نکته را تو فرمان خبیثن
نکته را تقریر تقریر نشکف برنجهای از درعلامت است احمد مشاره حضرت سینه‌ها را است لا در دقیقه
انبیای بسر پدید بمسکت حشم از آن کنی به تخصیص حاج بیت الله کرام ز دار این جاریه حسین علیه السلام ه
خسی بود یا برسر را یک قدم بشکنند و در شمه فضله و ضوی ایشان را حوزه جان تیغ تشنه خون بهانه جوید سینه
تو بوده از آنکه پیش بیم جرم و تقصیر آهنگ الکنگ دار آزادی نمانده در بازار مکافات چون کبک و شکسته بال
بچنگال شاهین نگاه گرفتار خاطر آید اما ضمیر غیر باشیه نکن از دیگر درین ره از رشته سلک
خواری کشیده حرف بدبا چون خس بسر راه نهاده رشته نکن تا که از آن اصلاح کار التقصیر و انجر از کرک
زجر بل را باید لا از بازخواست و الا شهرا از رشته منه بود نیز بخیر جستن برنشیم را از احوال آن سطام
مهلت را کرشیه تطمیع در نصیحه غلام خود را کتبه نصحت کمان خان فرستاده تعارف کمال تلک
آهنگ بارگاه خان نمود بجهه استخراج و استعلام حقیقت دار کفان در کتبه بود تهدید و تا کید تکلیف
تا قضی بیاید و حرف گذشته را از سر نکو و اطاعت تنبیه را تنبیه سیاست را بفرد را حواله نمایم و اگر خان را

ازجر

در تصلب و تعصب بنیه او تیر سراز قلاده حیا برون کشیده بچنگ خیرسیک ابتری قصه نخست اسیران
فریکنه چنین باید بزبن گرفت ما کافی تلک زبان تنازه و مقرر از در درآوده چنین را برسم مجرمان
در صف نعال دیده رست را گرفته در صدر مجلس جای داد و از نواضع در صحبت به سخریه و استهزا نمود در میان حجت
و بیشم بهای رسم جیلان بوده زمین تشنه علم ببهره را قاصر حشمی نمود اسیر را نکته در درشتی برنرم رگ
در دامن تاب و امتناع ادیگه را اگر هیچ بد رحم در دوستی بنیاد دیگر هیچ باقی فضول اقتضای را زیم با نکتنه در در قید
در حیطه جرم در رستم مرا دادند همین تهمت بیرون نموده قسم عفو بر جرم تقصیر در رشته لشکره با ما باما
کمال فرمان بسر نمیه نیز باشیر گرفته چنین روشنم بهانه برای آنچه با ظلام غیر خلاصی و بسته بی طلا
نمود لکن صفحات نیز مرا در ایج نموده بیان مقصد وقت فی تحریر تمام در انهدام و تنبیه طلبیده در ملود
در آزار را افضل شعبه از بچه تقصیه ز خلاصی نمایان از این لام جلا و تنبیه در دو تیغ چون یوم ه نزول دراق
در بینا و یکجا جمع به آئین تمام ترتیب داده یگانه فرمان آنگونه در مرد شتیه را ابراهیم بیگ و ذوالفقار
این ماحضر تحقق را کتبه فرستاده بجمع آنکه روند و حرف ازو سلور قیمتی چنین نشسته در دماغ این
فرقه اوج حکومت جای گرفته و شراره را تقطیر از زبانه تا زبانه شر ورای برسم را نمود اینه این صاحب
سود ملک را غرور در سوخته خود را در سلک تلافات مسکت وسیره را چنین از این ایام آزاد شر رت

خیر

۶۲

کلاه از درد رنج از جیب حلیت رست لاجرم بهر علاج به شادل چوب چینی مشغولست در روز هنگام بروز عرق از استیلاء تنگ‌خیان عرق از عرق حیثیتش در نوم آید فوراً انگشتر جهرش را در عرق سیلاب عضب

شد پسر از ما نوم تلا خان شوشتیه در برگرفته جمیع مجلسیان در آنجا هر یوشیر در موبه بیان بحور شکا

ن بکلمه افزا کوه و جب از نفان قشر نوار اک اعتقاد و شخص از اعزه کرتای معلی الله که هان نشوت و جان

خود از استقبال تا هر چه جای تا که صلاح دید استقبال او فرستاد که ابیات اخفای ملک محمد در ملک شرعیه

مهدی مرض انداز و اکر فی تحقیقه او از معنویت ملک مور الطافی بشه دور اخفای رکود نه پیش خان حاکم

نشد نسبت بولیت من این سلوک کند ملا چه چنین لغات از و لنیمت تا نه قصه شد متعارف

این مجالسه سعادتیه تنک جاه سرا در رقابت او در اشرف خشم فرکش نبات نمای پادشاه به نیاز

ضرورت تا جوران عام کنن و فساد خیبر ارم ذات العماد به نام و نشان از حضرت اقدس اکراز جاز

فارتا زیانه جهت نیفشه از قصه کمال کند من نیز چون غنچه رخ کلان برشکفت و اوشم

اکر همه خان جنس الله جابه تشرا انجمن رنگین ما به تنک بیچاره بسیقدیج و صدق اینه خود را از خاطر

طغیان برانکان ظاهر شد خان در صدد مضرت در کوه ذریه خود را کره بعهد از تنک

نمود و محبوس خود را رقیه حبس برهانه ذریه خود نیز بد ز ازالک شریب چون چلیپی بر ایران تا خوانه آمد

۶۳

ملا جوریت جرات افزود در تکرار شعر خطه در شم و این شخص کرام حرات حقیقی شده در اشیوه حفظ

ایشنب چنین نه از نقصه چنین نغمه بزرگ شد ابن الحاکم جلیل سیرت خان مروت برهم قوم وکم بنواخت

نعمت عطات را از الوداع بنشاند خشم و از عنوان طفلی تا صدر رشته و تیر پیوسته در حضرت عالم برفاهیت حال بسر

به نهان و جمعی شمر از ادیب اهل ادب و چمن ربیب زمین عسیب کشش قابلیت نشو و نما یافته و هی الطاف و ابیات

کمال و از سلوک او از ملازم توفیق محقق به اکه ادب فرا نوشت او در کتابت و چمن ارض

حال همه‌وم او در فنون سبب ورق برگ انشرا از نقطه قلم شکیل رقم برانگ الله علم کهنه به محوره نور

عطاالله از خمر محبت رقیب رابطه با اهل و اخیر چشم که مرشد لاجرم بر قابلیت ماده و حسن نیت در شهر

اصفهان میت غنم طوارق کمندان وزیر خان خان جاه شکوه که در پیش اصفهان توطن داشتیم

انکه به سعادت رسم عبادت من بخته از کف که ارشته همیشه بشیوه کری دعیت در نقشه

احوال خیلی که بسته هشت   عبادت بعضی رنگ به استیلاد

زحرف در سینه کرحق جنت علاوه قسمت شد خمر غیر اکبه از علم انصاف افغانه عبد بر آسمان سلطنت

شعب عبد الحسین و عبد الرضا و غیرهما که رسیده وزارت و اوصاف نفس بعضی عبودیت غیر از لکات نقد

نمیکرد و لهذا نسبت بر خالق از عبدی که در فرقه خاتم عبد تنک کرنه بسر رزق نیان عبودیت

و عبادت و اطلاق افت نسبت بنزد عاشق بر سبیل مجازست فاذا نب براز افتاب شغف او ملازم مسبود است مخصوص

عبادت باری تعالی کرده است التکلیف بمکلف معروف و عبادت ذات حضرت و هم معروف عبادت است هیچ

موجودی در ربقه اسلام در نیامده فاما عبادت بر دو قسم است اول عبادت ظاهری بسته و دوم متعلق ادا

از شغل بعضی بر ساز و چنانکه در عرف و لا تارک الصلوة تارک الصوم مانع الزکات کرده و این نوع

از مقوله عبادات مجانین و مجاورین و جهال است و اهل اضطرار است قسم دوم آنکه بنور صدق و یقین متجلی

شده قبله های دل را ابتسه بصوب کعبه شوق مشغول داشته و مصباح نظر را در مصباح در محراب هدایت منور

گردانیده همیشه در حضیرگاه لامکان بتجرد تفرد و فات را بهر نگار و خشم اجابت جنبیدگان ساز و گشته

و عارا بعد حصه بنتیجه مقام از چمن بابه پرواز در فضای تحیر مملکت معرفت و عبادت عمر بسته و یابد تا شده

در فیض اعتبار بر شور رستم دم از لااله عجز بعد از ما عرفناک حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک لام زده که ساحه

زمین انبار رسد چه از نفس رستگی جلیس شیشه الفقات گشته در مقام عجز فرموده مولای یا مولای

لو امکن الفرار منک لکنت اول الفارین فلت که بهیچ از ادا غنا تا طلوع صبح

سبحانه هست و هیچ برگوش گشت در بنعاء در دیشقا برابا بیتف گرفته بسر سالک سالکه تا مقام

قاب قوسین تمرت منزل معرفت منزل عبادت امکه این مقام از عنادت و ساده صف یکی

ابلیس و قطران

ابلیس و قطران چنانچه متون نفس لوامت در عرب با تابت از اطلاق تحکم تمرد عنقا التهی این حالت بود در

از شقاوت و حیرت در سینه او کشت تخم بی ادبی در بیاض عشق کلف و حالت بود چنانکه مدتها او بود

حاجی باری تعالی روایت شده از او بود دار وی بلاد خداوند

اول وارد شد

واثق عباسی را مصر اوده بود که زاهدی از ارحال مجلسی حکایت شده در کوفه سیم بنحو سیر کوچ بار بر اکرام او بنمود پس مرد

با جماعه عظیمه عرب بیار واثق شد بعد از عهد نوح چنین حالاتی عادتی ایشان الغار بر کنار شام بشام روز برابر تحف نیستم بین اعیانی کاسر

شب در کرد در سیلانه چون نزدیک بشدن چند گریه عامه ایشان چون سنگ بود در نگاه سنگ ده سبع نخوند از صحبت آن آشوب گرفته

پیشانی جامی نصب تو برخیزد قطاع الطرق قرس سلاح گرفته زنان بالای سالم بر روی گیر نام و در سبب مکارت جستی الکم در چه کردند با بیم

هر سه غبار جاهل و مروم در بیابان در ان چنین رسم مرصوص نشسته پیه او عروض حسن او پنجره سبک سپاه و جلال مشهور کنم او بر چه ات

تا سه که گشت با نجاد ات در دایره قسم پیدو روزه کلام او رفت روزی عامه از سیلم حلاوت قرار او مجیب او بیرون زدن

در سلسلات حیات بر جاده او در سیم علم فلک از نشست جان باشد ایشان چشم ازین در خیر و نه سیمه در بر

زوال رفو و طمع آن نیز در عیب نشر این جمیع او بر دوری مهر نفس پاک بر سینه او بود بر سر کار تکلیف ان نفسی را بیش از ضبط خوش

ای که سر بر پنهان و در جبین داری و از قسم طمع تیره زشت و پیله کشیده در ما عاقبت همچون شعله از لباس عیان بنمود

ز و در چمن در ان کرم سینه از لعاب حسرت گفت پوشیده سحر شعر از لب خنجر فرقه شکاف و تابع جرأت

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ابو محمد ازدق

از ابو محمد ازدق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ازدق
[illegible]

[illegible] قصه

روزی قدم در پیش نهادم و بنت الله ورا الحشر کلا لو ارتعا در یارم قصد شیر از جمله لطف شیر خوار ... قدم
شیر از چون شکار تحکم بود و تحفة الاول شد در کوهسار بر گشته و بیکر پلنگ فرو ... از حرف قلم ...
شرح لطف پلنگ و ... صورتی ... تبسم ... از حشر ... بشکم ...
لطف پسر قدم ... عقدان در ... خشم خنجر ... برق ان چشم ... زده ... بر
کشیده خوات ... الیاقوت ... تا زین ... ناگاه از حجاب ... غیب ...
جهیں ... الامر در ... بخت ... شیر ... نمود ... خواست ... تیغ ...
شیر زدیان از بیم ... چون ... خشم ... بسوار ... پسران ...
لا ریب ... شیر ... زمین ... وگرنه ... جان ... است ...
تقدیر ... اللهم ... شکر ... نظر ... مادر ...
بیستم بندم ... که ... ضعیف ... در جهان ... درگاه ...
کمان کشته ... خنجر ... گفتگو ... سرداران ...
... از خنجر ... سکندر ... از خنجک ان شخص ... جان ...
... نمود ... گفت سبحان الله ... ترا ... زبان ... که

که بگذشته ... از دست ... فرار ... کرد از بیم ... ناگاه ... بقدر
در نهایت ... حلقه ... باب ... گوشه ... طعام ... در ...
همت ... قبیله ... نظر ... بقدر ... آمد ...
از رعایت ... شیر ... باب ... جان ...
بعد از شیر ... پسر ... چنین ...
گشتم ... حق ... چشم ... قدم ... حق ...
با شیوه ... تقصیر تمام ... نظر ...
... در ... اللطف ... بقیه السیف ...
در شب ... چشم ... عاطفه ...
ایشان ... غریب ... در ...
از ... سامان ... شرف ...
دسته ... چشم ... دیده ...
ملا التفات ... شاه ...

خاطرها بایست [illegible] در جمله [illegible] دعای [illegible] زینت داده سالها [illegible] به [illegible] ساخته [illegible]
روز و شب

زهی شیخ [illegible] فروغ عدل [illegible]

کار ملک که به منطقه [illegible] در سلسله درگاه [illegible] در شبستان اعراف [illegible] نهاده جنته اگر که
[illegible] جام [illegible] کشیر [illegible] مجموع [illegible] طلای [illegible] عزیز [illegible] قریب
اینکه قاآن ابن چنگیزخان [illegible] نطفه [illegible] بحر چنان [illegible]
عدل و سخا چنان قلوب [illegible] البته [illegible]
[illegible] شاه زبان [illegible] گلشن [illegible] بهار [illegible] چون
صدف [illegible] گوهر [illegible] بلکه دهقان [illegible] سیم و زر [illegible]
[illegible] آن شیوع [illegible]
اگر ماهی باشد [illegible] از آتش غضب [illegible] نهنگ [illegible]
[illegible] محراب طاعت [illegible] سجاده [illegible] عالم لاهوت [illegible] پاک [illegible]
[illegible] آیین [illegible] سفینه در آب [illegible] صادق
چون هوای [illegible] ضلالت [illegible]

[illegible]

اسلام [illegible] وقف شده [illegible] عشق قاآن [illegible] تألیف قلوب [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] شده [illegible]
[illegible] این [illegible] انکه امروز [illegible] اسلام [illegible] اسلام [illegible] شعشعه [illegible] اعظم
[illegible] آیینه [illegible] شاه [illegible]
[illegible] اگر شاه [illegible]
[illegible]
[illegible] خسرو [illegible]
[illegible] رشته [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible] خیالات [illegible]
[illegible] شاه [illegible] طلب [illegible]
[illegible] حیات [illegible]

[illegible]

عظیم [illegible] بخاطر [illegible] [illegible] [illegible] مهر جهان [illegible]
[illegible] شاه [illegible] [illegible] [illegible] همین لطف [illegible]
[illegible] [illegible] عقاب [illegible] [illegible] شاه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] سلطنت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] جهان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] شاه [illegible] عتاب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] انعام [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] شاه جهان پناه [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عقاب [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] عقاب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

لطف [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] لطف
[illegible] [illegible] لطف [illegible] [illegible] لطف [illegible]
[illegible] لطیف [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و علی ای التقادیر
رحیم اعم است از لطف و معنای عظیم [illegible] که الله لطیف بعباده [illegible]
از عبادی [illegible] لطف [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

در آن حضرت ارسال نمودم رو به جانان بهره نیست باز قصد این رسم بود امر مولانا بنیانگذار مشتاق بود که از جنگ غضب

بهتر حلیمه به بیست نرمی فرموده است سیف شیخ

حجاب در شیخ

به این اراده در قصد این رسم که در پی مدد این حلیمه نهاد و بفرود از سر گرفت تمام خطی جلیل را در کشید و چون این حجب

لطف بر از بیش از قصد ریاضت خود را به نسیم داد و در آن جمع همه ملامت رسید طغیان عناد این بنیاد عزم

قسم را در راه جزم نمود بود و فرمودم که مبادا از مکان عتاب اجل سپاه از گرفتار آید به جهت دری نماید که از او

ساز نمود تقویت استوار شد و در صورت شکسته اساس از آن پیشتر آمدن قهر تا بر نجات فرار چاره نیست از این سخن

شیر گفتن را در کار خویش عام جمع شد و تن بخود در بیچاره با من نفرت که با همین در عهده استی این ابراهیم

ابرام که در پی نبود اگر به چنین حقیقت کیمیا در عالم حشمت همنشین عشق باشم در او کرد هم نظر در راه طلب

چو اطلاع را از دو با اگر هم که در قهر دریای اضطراب سر گرفتار گشتم برق از جستجوی نیت عزم را

حسرت نبود راه محبت نشد و دیده کشته خبری چون که باز در این ره بلید شد و چون پیچ در بین

گذشت وار عیار نقص در سیاه ظهور اثری چو سیاه روزی با همین استی آغاز اتفاق نمود از نو دل زدن تمام

بهجت بی نظیر نشات جمع شد و چون در تفتیش قصد سیاه قصد سیاه رفت رای ولا چون نقص

نامش سرت در ارض چه افکنم تو نقشی خبر نتیجه از آن و تا خبر از فتنه ها در قفا شد استی

از هم نسیم نفس غم فراق سوز شد در هر تاریخ و آسوده امر اخذ هم از کسی از فضل نشان دهد ده هزار از هم حمله بود

و هم و اگر احدی این راز را از هم محفی دارد بعد از ظهور باشد بالاتمام تعلق کلیه و العهد و انتشار اجلال

عرض بعد از مدتی باز بعد سوط در جنس معبد مشهد جلال هم کوه بر زر از استراع این عزا حضرت او را

از خوف و رعیت تمام وقت و لطف سرا سیمه لوامع اکرام و نعم زر نار و روشنای سپیده روز گاه جمع شد ملکی و سبب

خود را ضبط از روز طرب با اکمال اکرم کرده ام و در جواب فضول از روح طاهر از طاهر شهر گرده ام در سمت جلوه

معمور حضور را مدام اساس و سر خود کبر اگر احدی نبود در عالم هم باز هم عادت عمر نو من الاصل خانه چون

دقیق مرغ تعظیم و هم نامه ملک معنی من از آن ملک رسم جمع شد و محض مقتضی سر خود کبر و زر بالا کند از نا گفته

نشر در جهان سر از راز بر سیدم در صحبت حضور را چگونه بندی در هم راز در دل اکرم ملکی من دلم از آن با

پاک نزار شد و رحمی که در بکلیه از دو جمع زر و الا آیات با زینت و لباس صلح علم در هر بنا بندد مگر حجاب

سبب بعد از عادت مرحوم گرد چون سر حضور رسیده ام مجالس خاص متقدم تقدیم بوده ام سپاهی کسب سواری در

سال بکنج خانه نشین باشی اطلاع داشتم و طلب هم در سلک طلبان خادم هم مسلک بعد در رفته ام چاکر آن

که آن نام از آنجمله حضرت از اشک شناخته و فقد کردم بعد چون در چشمه تسلسل شفقت بکلی سیر دیدی محبت

شناختم من هم چشمی هر باغ داشتم بعدم اسباب که بار از آن که در فن کشتی از فضائل نیز افتاد مملو هم پیکر متوجه

دیده سر هر سهام اعتماد از علائق را نشان دهی یا برسیدیم از آنجمله فال غنیمت است هر جمع تر جهان از نعمت

از شرف جسته از کشش اقوام حرکتی کام از برداشتم [illegible] قضا بود
[illegible] چنین مهر رشته سبکبار رسیده [illegible] بزرگ [illegible] الغرض
رحمت [illegible] جهان و ابنای [illegible] سبب [illegible] چنین آینه جبین سعادت قرین ایشان را مصحوب
کلمه هدایت [illegible] در زمانی چون عطف دامن [illegible] عطوفت ایشان اقدام و [illegible] شکسته
بعرض دعای پاینده گستر سعادت [illegible] دست [illegible]
از جنگ مهر و غضب قوم ستمگر چون [illegible] غبار در عرصه [illegible]
محبت [illegible] در چهره [illegible] روضه [illegible] نسیم لطف ملک نشان [illegible]
[illegible] آمد [illegible] درگشته [illegible]
چون [illegible] آن رخ چون آمد [illegible] غم فرسوده [illegible] چنین از [illegible] غرفه
[illegible]
[illegible] آغاز کلمه [illegible] نظر و [illegible] شریف [illegible]
[illegible]
[illegible] علقه جلیله [illegible] ده هزار

درم بهوم

ده هزار درم بهوم [illegible] رشته [illegible] کار [illegible]
[illegible] چنین [illegible] خلق [illegible]
[illegible] زبان [illegible] همچنانکه [illegible]
[illegible] کشته [illegible]
[illegible]
[illegible] اند [illegible]
[illegible]
[illegible] کلمه [illegible]
[illegible] ظروف [illegible] کلمات و حلیات [illegible] عرض [illegible]
[illegible] نقطه [illegible] چنین [illegible]
[illegible] اسطرلاب عالم علوی [illegible]
[illegible]

[illegible] چون آن که تو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] طبع [illegible] در طرح [illegible] [illegible]
حصه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کرم تو [illegible] [illegible] قلب [illegible] جهات [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آمده در [illegible] آن رنگ زرد
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چون [illegible] عشاق و شیق [illegible] [illegible] جهان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چون [illegible] [illegible] اضطراب [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اضطراب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

از [illegible] اضطراب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عشق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و دیده جهان بینم را از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] غلط گوی [illegible] موجب شکر
[illegible] [illegible] در حقیقت [illegible] ترک قساوت از آینه صاف [illegible] [illegible] [illegible] هاتف غیب بالهام
لاریب و الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس را با تو سر لطف آورد و [illegible] [illegible] [illegible]
دم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] لا نهایه

[illegible]

بیان نمودن از اثر نسیم اقبال و بیرون آمدن رنگ‌ها به دیدار تفصیل احوال خود از وقف خوش بر دانش
در جمله حق ملاء و رحمت سابق گشته گسترده احسان نور صفات و استاد اراک و جمعه فرستاد
شب با هم سیاسی روم از آن روی زده بالاکه همه توشه بود فضل از رب آن و بهره از صلح گوی درا چه برین
هست و حقوق نمت یا فلاک که در خیر و رحمت ملک را انصاف انگیزه و سیع هزار اسب فرزین قشار خود باده
رخ نقاب سفاین حسن گرای و در اطلاق شبهات جا در دیده سیاسی از جهان آرای می‌شتابد
طی نموده صلح و نیرو گشت نمی گفت تو با این شعره داشت شش بمجاری الیق و انسی و محمود جام با این خط
و اکمل منصب تو الیق و اصحاب پس همه را احمد ممالک بجام و داد تقرب بصره سیار
همیشه شاخ حجاب در بنای گرد شارع و محلات گوید هر کار زمین را از فضلات شش در
نموده میر سازد و شش را محیله همیشه کرده بر پیش از مقوله تحصیل حاصل از آن مقرر دا
در ثبت بیت بصره با یا شد منقوطه در حسن مواد متعینه نمود و نصف باز تقریب نهان با دیدن شیب
فرح میراز شد باشد و تحسین قصه ملک گرشاه سلجوقی از این قدرت سلطان
ملک شاه را بعد از انکه گوگب صبح اقبال
بحسن خیمه سپاه سبع و هر در دار الرصد نهار را سپهر کشت و فروع شد انتشار در حشم اهد

اهل چمن شیع کچکیه بارش و طلع لطف شاهنشه چنان شیوع پرورش او در وزر و بوم و حشر
قطعه نیر ارحمه حقیقتش بر بیابان و در حسم بر جلاجل حشمه بر نهاد تا به آسمان رسیده
مشهور و در غزوات از ربع از قبیله که کفر فیر عوق گیرا
چه شهر بود صرح نسیم اشتیاق
دخیل او دوای بهشت سیبا از بار در جهره کعبه روا دارد شاه بهیچ نوادر زمین متحضر آقسر و اهوا نهادات
زمین چنبه خیمه سر ابجه در افق فضا را انعکاس گوی بدو در آن حسن نظر وشنا از شاه با خیمه شاه شایانه
ساخت بقعه گزاف ربانی لطف شاه ابد از عزم سفر تنه بار رحمت تتمیج در اوره حسن در آن زمان
سوکان حشمه در ما دام این نوع جوجه زمین نعمه خود بر دار انجمن عرصه ارا خیمه سر دار از رنگارنگ
حالی اجمه عبارتی در فلک نیمه سازی از چمن الله یا در در گشت آیات بهشت بازی تسطیر قصر رودم
در عاره با تقاطع ملک گرچه بیاران بسته با شکر گلان در راست عمر دان خیمه سباهان افراخت
بر زاحمت قنیتین و نقارت صفین و لال همیشه هلال آن زمین تبشیر قتال و اشتقاق تاریخ وصال
با زار تیغ و کالای جان جانان فادک تیر را کرم که حین سپهبد حرب قتال بطبل و استاد
کشیده بطرف رشته است صبح اندیشه آیات فتح هر سیه رنسیم ضمیر در آلای بر جسم
سبع نشنا نوزیر هر یک در عرصه در تک و عرض آلات خنک چون گلکون جلوه نشین از

٨٣ ببین چنین گمان روزی بازی روزگار فلک ... مقام خرطانی بود ... سلطان

با همه اعزاز علاء الدین شاه بر فرط تهور ... قیصر شکوه قیصر ... تصور که از تصور خرم محکوم گشت و مرحمت

کرد ... سلطان ... بلا برق ... آورده ... سلطان ... خصم را در

حلب ... محو ... شده ... بهوای اعدا از ... برای دوام ... آتش ... نصر ... بر

سلطان ... روزگار ... علاء الدین ... دست ... نظر ... قیصر چون ... لا ... خیش

... که جمله ... علاء الدین سلطان ملک شاه ... سلطان ... صبر ... شیخ ... کلام را

فالا از غایت ... در ... گرفت ... **کم ... محرم شد** **در دوام چگونه**

آتش افکندی تا خواجه نظام الملک وزیر سلطان ملک که ... رای ... نیش ... بود

بر ... خسرو ... دیده جهان ... غیب قوت ... افزا ... شاهنشاهی

... جال مطلع ... که ... گشت ... دقایق ... بود ... اهل

... این ... جمهور ... اولیا ... مصلحت ... جمهور ... و صورت

شاهنشاه تمام السلطان ... سلطان ... مقرر ... خسرو

در حرم اخلاص محرم اسرار شاه ... شاه تقرب ... با جمعی از مصلحین ...

٨٣ ... شیر و ... کتب ... رسالت ... قیصر ... و چون ... بارگاه شریف ... آن

گفت **حکم جاه ملک دین ... شیخ ... ولطف خشم ... پیدا ... حکم**

جاه ملک ... شیخ ... لطف ... خشم ... بر ... قیصر روم ... روم ...

... شیخ ... تلک ... همچون خون ... موجب ... حال

... غضب ... که ... سبب ... قطع ... رحمت ... حکومت ...

... شیخ ... قیصر ... حاجت ... اعمال ... حکومت

... شیخ ... ملک ... **از ... پنجات ...**

... شیخ ... طلوم ... پیشگفته ... ... از ... این ...

... خلاصه ... شیخ ... فوج ... جوج ... صبح ... بود

... کرده ... ملک ... ظالم ... بهانه ... جنگ ... طلب

... سلطان ... قیصر ... فصل ... کشت ... قیصر ...

... چون ... ملک ... وزیر ... تازه ... صبح ... رفت ...

... قدم ... تعب ... کار ... تقریر ... شاه ... فرزندم ... گشت ...

٨٩ ز بس تیغ کشته ملازم تیغ جان طرفین سپاه عین مصلحت چه کبک بسیر و چنگ پلنگ روزی از

خونین تیر پنجه پلنگ و چون همهما صبح و استمرار یافت از انکار عدو و غلو شقاوت از صدور و نفاق اهل کنان

بیعت و سوار مدت و سوار رنجه و کشته کوه قهر خواهد محو گشت دیدن جمع از دوران سپاه ما جر تیر انوار علان

شوار و در فرط شعور طلایه سپاه کینه جمع دست گرگ که تخت اتفاق و از تیغ هم جسم تیغ انکار به از حسن آن بیچاره آن

بهره اول الا انتهای بسیار خواهد گشت در شب ما این معقوله دراز بهر روز چون زلف عارض خوبان یار از کلیم حسن

لقب بر فن سکندار در لب را ز روی سیم خلد در آورد نیز بها چون شتر رسیده با دو ابر با همچنین شمع تیشه بر یار زند و زبنه

سر خون سیاه انگیزه برخوار را شیخ رخ عرصه بر سپرد خلاصه تا الا در جلوه خیز سپاه ده سیر درآمد بعد از دیگر از ارادی

ست فرقه نظر کرده در خیمه تقریر از زینت آنکه رخ بر پای شاه کامکار بعد خیرگی تیشه پولاد کوه بیکر

کاه سر سیار زر و سپاه الاکتع شکرگزاری تمهید در تعیین یقین بعلت

بود شیء در بین تردد خاطر و شک بمعنی تردد خاطراست در وقوع و لاوقوع از شیء و ظن بمعنی رجحان احد طرفین

تردد و امن و یقین نفی فیه و درین قضیه درین صفحه معرف ذات حقیقت تبعات مبین از درجه ایمان صواب

و دیوان نقوش از راه تحقیق و اعتقاد با صحت دریت از درجه یقین و در بیان اخص الکلام کما قال

الله تعالی اذا جاءک الاعراب قالوا آمنا قل لم تؤمنوا ولکن

فوق

٨٨ فلولا سلمنا لهذا مسلم ضعف الاعتقاد که به شه ورزد سیصد و شصت

و ضالین و آیه کلاف مومن به یقین فی مانع بغیر ملت ادب و آن کو جمعی را که اسلام آمده اند ار جمله انتشار شد

متمسک بیان ان الدین عند الله الاسلام و کشته اند و سکینه اسلام از ابنای ایشان بود

صحیح منصب بر فاصل اقدام آنکه پسر تا لا اغنیه بیت اسلام اهل ملت احمدیت و ایمان صفی بحسب فا بر سر کار

اسلام حال ار ایشان بسته مستحق قاطع حلقه بود بنا بر صدر و جهت کمال صعف بر موصوف ایمان بر جرم اسلام

پدید شد یقین و در اعتقاد تا صحیح اکثر صحابه ار جمله صحابه کلمات لا اکان ر حسن نطق عرب

لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا رسیده از مرتبه ارشاد فی لیلة المعراج سبحان

الذی اسری بعبده دم از معارف و مصاحب به لا که جسم تیر از حضیض خاک رواج انوار

و کنف لطائف قلبی بود و مصاحب حق یقین ترک حسن ظن بحکم و اجتنبوا کثیرا من الظن که در

محشر از خاطره کرد بین ملائکه عذاب از کنف حضرت اکبر خسروی و رضوان و در بهشت و ستان زنا میوه

سعادت درجی اوار رسیدت از درجه ابدیت شاد کرده بهشت شوق حلقه جنسیه چنانکه تا چه باغ

زکیه بداوی به رنگ یقین در درگاه معبود رب العالمین بعد از آنکه رسید لا الله از درجه اللطیفه ارادت

دلفه با ز سرشته کار را اندر ست آورد جساب تیغ

صاحب شرح بنارسی چنین روایت کند که ملا محمد یکی از شیرازیها بجز زلف صاحب ثروت قدیم
دانشت که آن یک شیر از پیر پسرانی باشد در عرض ازرق تخته ارا در عشق نقره جمال او بار بی حوصله عرف
حرف متعه بی اگر زلف پریشان قسمت گرد چشم او به نهایت درخشم چشم بیهوش نباشد از دیگر
برانگیز او به قرب اندک تا نسیم دراز کشید پر در خفته خانه ها را از جهان الرقصه حرف دفاتر چنان چهره
ماه آن نقش از دو دار شیرا حیرت افکنده درشتی گرانمایه نخجیر گری طارمی کیمیا است بار باد اهد و
کالبد شیرا بر خاک نمود و چنین شیرا به جمعیت نیز شیر از آسمان کشید جمیع اثاث البیت جمیع حق تعالی
درو پنجره باشی حادثه خشک را در بود سرخ عشق بر چشم خام کم تا که آهنگ فرس قامت کوه خم
نیاز جنون او یکی روزی بیرون بشیری رفتم چون بوجه در آن نیز شیر دیدم نهان در ابا حلقه نشسته قامت پدرش
نیز کالعهن المنفوش گشته گویی قد گشته دل آب گرده شیر را از پاکی روز و چنین کار زبان بغلب
بتصرف الا که درد کمال اشتغالی و انقلاب حالت در چشم آمده کفتم سبحان الله درین کریم اسحاق تمام قیام او بیم
انگیز بهای این برکت دیگ قصه این عشق است لیک لیکن نیز شبه نیست چه حاجتم از علاج
لجاجت عشق است او اشور باخنجر است کانش بشارگاه جانم درگذشتن است از تیشه آبستون
کلاه شیر چون خون از خنجرها دراز کلاه شیر اینهمه از تو فرمان است و یکدست لباس رنگین بر زر بست بنده

در شرح نقاش آنچه بود در آن آب در کمی برنج کارم ادری پسر ملا جسم کتاب شد آمد بکنم چاره چون درستی از
لباس تو در دوش نیم و کنجانه او را باشیر در خواب گشتم سر رشته دولت رشته گشت
که پرنیان نعمت در آن شیر است حاشیه باخته چنین شرف نصف مطلوب دریافت سایه کنار باشیر سر نهاد و
آه در کلبه نیز زینت فروغ لوث بیوفا بکاه لا که مبتلا رنج آب تسلی از درد و لا بد ملال
در تو هر نیست دو آغاز لاطف نموده چنین کیفیت حال کنز الاشتغال انگیز او را بر زمین کلک خود به بوی زلف غم
تا که پیدا از دیر زنده اطلاع نمودم در آن تابیر او در بر دارد در هر عبارت کرشمه دلستان از آن دو دم بهم برآورده
بر دوش و او نهان نمودیم پس کنز برگ شیره فی چون ریح آنچه غبار انگیز نمود لطیفه صبحه با او از آن زمین آنکه
چنین که هر رسیدم از کاخ و بیش نموده در دوش نظاره که گفتم تا ما را دیدار بیاد ر رای مستر خود در سیتی
دیدیم از سلیقه گذار در آب سر بر گشت نم حاث جهت سبب ما از آن انگور برکنده در آن برحمت کریم
از هیش جهت علت حالا قف جالب درجست عود تا گشته بی کلا هی القصه تا مدت سه ماه دیگر
ملاقات بکوش او گلشن عمر را دو غار بهار زبان پا پای دهر کمان خدا ان نمود قبا قبا بعد از سه ماه
دیگر انگور را دیدم در رات گیلان شراوی سوار دیدم در آن کو کاسه تمش چون یک جام در اردو و
خشک افتاد شیر زار کلف تا در حلقه گشته و شیر چون بچه در دراز راست نسیم گره غنچه را با عمه

نهال نو بر چه قیمتی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نیز چمن

[illegible] [illegible] علام و چاکر بشور بر بین و ب [illegible]

بر [illegible] نور دیده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شد [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

برای نهال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] چنین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

دیدار

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شیشه

شکسته [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] علم [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] لاجرم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] غلام

[illegible] جهان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] حقیقت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

میران

۹۰ برای هر عجز در آوازی که هر شعله ثبات شکری فرو نیز روایت در علی معلوم و یک ربع آن شهر را صرف تعمیر خانها و اسباب
و فرش و ظروف معلوم و یک ربع را ضیاع و عقار خریده ام در آدر ارتفاعات منتفع کردم و یک ربع دیگر را به جهر کار شناسی
صادق القول داده در تجارت به تفریح اموال مرسانم سال و ربع تتمه را در جهت بسط معلوم تا بر روزگار
شدت و عسرت دستگیر ایشان گردد و بر جمله ارحام بذل عطیت نکاح در آوردم تا به نقد دل را به حلات زلف
شاهدی قلاب چنین را قلب در بوته اضطراب بگذارم و سر به جیب را به دست اغراض غارتگران خلاف خبر قربی
شیرازه بیاق در سم به صحف را به علم حقیقت شعار خود کرم معلوم از اختلاط خبر تا حقایق حقیقت باز
شناختن چهره ها مهرکان کلاه از سر کلک دزده از غیبت سکینه مستغنی باشم ابد آنان را به مهر پدر از شبنمی
به نوید و کر و فت آینه جمع شکست پس چنین نقد نقدینه را بر طبق بیان گشته و بر پیش از دیگ طعام بر داشت
در صفه کلاه از صحن سرا بالب گرسنه بر چنین که نور و سر بیا در حسرت دل عذر او که این ستمگر کلاه از لباس عاریت
علاق تا برانگیختن را بیرون شد و از شادی او در حین ادای است و همچنین نقد قصه خود دهقان
عرض او چنین در این سلک سوی صاحب تقاضی بود تمت فرح بعد از شدت مناسب کافات رفعه به علت خویش
و فوز لیف بر رنج و شفقت در شهر بغداد مستعد شد ذکر در این مقام مناسبت
صاحب اقبال رسید چنین روایت سکند دهقان پیشه در یکی از دهقانان

اصفهان

۹۱ ... صاحب مکتب شام بود و مهر و دره غیش از جهت ادب سی غداره عن الله خشم آنوز شیر
کودکان سر به جیب بیابان عبرت را در بیخ خار مغیلان در آورده و مهر اهل بیت از خون فرزند جگر را در شهر عبرت نقش
کرده آورده که هر دل پر داغ را طعمه شمر داده در جنگلهای ترکان آرزو در آوردن از آنش در فرو لعب جراح
کاه نیاز بدر روزگاری زمانه تا سازگار سر رشته و عقبا را در دست قرار گرفته نفس حسرت چنان داغ
غیرت بر تن بود ره عبرت گشت و بیگانه کو چنین سب استیلای عبرت و اقتضا در نظر کسان خلاء پیدا
شد دست غیر از تعجیل جمع مباشر بار چند از طی ملک تماشا کاه تا از قطرات خون فرزندان کان
ربود بنشیمن به پیه شنگ آتش چنین رفت لطف ذات بشب که اصحاب نشست دست
شکسته خود را باب از کودن آن بر جا در دست زر فرق شاه وطن از کشیده تعجیل در ربسته ملاقات بر زر
طعام عسرت لا سیاسی داغ از وی خبر بالضروره شد ببعد کشتن سر عالی را افلاخ در ملک
غیب آن عزت رجال سالها است جان ریزد چنین نهی فی الضمیر آن دل بر شدت نمودن خاطر فنون باز
زخمی برانگیخت و کشته کودن به رشع قضا داد و گفت توجه از لطف از دلبر عنایت نگهبان
اسم سر بر شه راه بسته در رحب خانه شوق دل بحری رقص انداز آورده روی بلا نهاد
چنین فلک کج رو بر آن دم از بلا در دحش غزا جمع دست در پیشه رضا کشت بجواد نهر بلد

دریشه گذشت فرود آمدم در پای درختی بر نهال سر رست درخت ام هستی لاله در سایهٔ او آرام
گرفتم که حسرت سیه‌پیشی آغاز نمود مسکین نقصه طلب سر بر آورد آه جهانتاب گذاشته خون رسید
باز مژه اشک لنگر حباب و رستیاز گشته بود زخم خزان طلب را چشم بر زلف سیه تاب و هندوی خال من [illegible]
افتاد منی ذوق چمن شمع به بنفشه [illegible] نا فرو برده و ملاحی چمن شد تنگ بر حلاوت زخم دلم شیشه جگر
شکاف بوزده چشم عربده جویش از لخت لخت [illegible] ره در کمین صید و حسینیان و شب حیرت زلف آشفته نو نیش
زموج او حیاتش سودای او انس و دلان کمی حیرت به خشم کشتی دیده را سپید طوفان خون دلم آه زهر زهر رسید
سبب گریه بیمار [illegible] انتقام از حیات محو در طلب کف من برگشیم [illegible] کدورت دارم ملک مال را حرم
حادثه بر باد فنا داده و رفاهیت حال را اسباب و داب بلا از فلک کشیده اکنون که از شب ام [illegible] دم زنم بعیب سیل گشته
حلاوت غربت را برراحت وطن اختیار نموده و در دوری بر داغ مذلت افزوده ام چاپی ام [illegible]
در شاخ رسیده ام بهتر حیف فرو رفته اگر بهتر زده گشتم [illegible] دهر اسیرشم [illegible] غبار
ازین اندیشه در تاب اضطراب او در تشویش بود حالی نازکت خیالم و صیاد من گسترده دامی تا ز بیاد رو خاک دریده‌ای
مروت که در کمین صید دوام حیله در خاک کنده دارد تو تشنه امید غرقه‌ای در زبان دل بیچاره
نگذارد و ز بیداد انگه هم چنین پر [illegible] تشنی را بیاد درهم دریغ [illegible] چگونه ایم از سر نگذرد و دل زن

ماتم

فصل بهار گشت هیهات هیهات چه خیالات در از صحبت را تجربهٔ داغ سالها تیرغ سیمی که امشب
سنگ آسیای سپهر حادثه بر سرم گشته در دانهٔ صورت چنین که در صدف غرور دارم و رشته
عهد محبت را چنین سلسله در گردن تا محض همت استوار بالغرض [illegible] دلم ز بار خیالات حسرت لیلی
با بستر او گی سرو را در چکان جفت یار دو رشته در خیالت صحرا و سواد قفقاز [illegible]
خاره با این سان رم دار زشتر خار بستر اگر قدم بالا حیله سر فرو بردم در همان مکان را بقدم پیچ و نکته کیسه
صد عقدهٔ چاره چاره می‌کردم صحو ساده لوح را ازین زمزمه در نفس خاطر جمع گشته سر در دامن فرو برده
رنگ آب رفت و رفتار را زجانب بیدلی چون بیاد رخ رعنا فقد گلشن بالای بحث و خبر شوخ جولان در
آورده بیکدو پیکر تن بر حال دار وقت و چشمهٔ چشمش پر ز شوخ نمه آراق ده خار خار رحمت برو دلش از چمن
نغمه آغاز همانی هی نمود با نوای ستوده رحم دل را تا ز نگاهش در کشیده شعف آهوی چشمش که دیدم
رت شاخ عشق را انگونه به یک چشم زدن شانه داد و زلف عنبر بوی ملک آشوب زر
از نبی جهان نوزر بر رخ خورشید اقلیم گشته ز ناله‌های پر اندیشه زر گل در سر کوی آن شاه مرحله
بحالت روشنه بود با چون نبدار اظهار شکایت ز کدورت شوخ و شوق تماشای آن نهال
شور نمود گشت اگر خار از ردیف زخم خنک خود نموده از جنگ صبح و جنگ آئین شور [illegible]

استعظم کنی بنده ام بنی چشم زده بچاره شوم زنسیم و لبیک در دوام و نخل شوق تمام با زنعمات حال
که خواهم بر شوهر را بر دیر نشسته در زمان انجمن را رعایت حسن جسم شعله بر آن سوار بار زلف در
در آویخته حالت عیان تابان دیده عمران بشوهر آنچه که هر یا از حجاب شد جسم مثال تهیه رود در
چمن بار گشته آغاز عروج در ادای موده ادای خاص حاجات جواب کیفیت دعا ای جانا گوی را پر انجمن
و لطف لعل در لب شکر بار همراه احباب گرچه کمال حالت لطیف صحبت چشم لعل زیر
زیر لعل و لب را اشک باکی در کوی در پیرامن بساط استوار گوی حال مسبب غلمان تا فی در قبله
و قاب تنسیخ افسون شبیخون نعل زینب راز مو که نقش بهار بیت زهی رباب و نغ در بیتیه
نقادی تکرار نشر حادثه شلوار مخمل مکافات در بنجه لطف جمعه بسم از نسیب طاعت جسم
انتقام زنجه بان از شعر در این لعل منصور بشنید از پنج شعر در جسته جدا کی تک جانک بر دار
با جانم دوستگان کرد نفوذ از دوستی عشا کنار و جدا از حرکات این بزم انجمن بزبان حروف دل
چون خوف در صدف گشت هم نفیست لطف بار را آن هم مهر بانه تا بستر تخم با هر پرورش چول
چون کرم به بار با آتش دماغ شب سحر است تا غنچه رو در بیته بهار مرد بخفیه بر نهال ایشان
نشسته کار خود را شست تحفه از ابلاق مخصوص صحبت را امید خاطر تایید بحال منتظم

حقیقی

حقیقی با لطافت طبع دلکش و جوهر منبع آنجمن ایشان با بساط نقد در آن لطف متعارف گشته بر
فضای حاجت از انجمن شدی آگاه از فضای بر باغ زر شره و شرر در سپاس صبر از سلطان صفدر شان حجاب
نهادی سر انتقام گشته از گشت حالت شده و بر آن سر لعله ادای فساد از آن رکند فرج و شد زه منعطف
از آسمان شود آگه صد دست بر رسته قلعه آسمان بیدد از عنبر موج سر آسیمه کرمان و قالان سر بهار آمیز
رمیده و جود هوست تا که فضای طبع بسر بر حجر قطره از سیر آن عشوه گر بنظر انگیز هر باره و نقش سر آمیز
چمن چمن بزبان گوش لسکی دلکش اگر پای سپاه در دلان ملک خط جسم باف آهو بکار جولان در آمد
و دیده که لطف انجمن جسم آینه در زنگ بر این غلط در آمد بن آگه زنگ کمان آنکه بالا بر کند
والله این تن گرد و سلاح تیغ الفصه انجمن لعل بسیم بالا در بزم در حالت آینه بسر آنکه از عارض جهت
زهی فرم بنفشه لعل بهار و بهم هر آنکه تا شرح حال گلعذار بهار و نسیم بر زلف در آنکه در کنج و بر از سکم
لعل بر دور او زده اماری گشته هم نهانی دم او بر جسم قطره که هر را امر با گرد آلود رف بر کدر او
فیض نشست در نظر یار بر بالت اتفاقا حالی که آموز و آنجا از لعل انجمن اعظم ادای فر داد لعل
بر رنگ را بلطافت عشق و زدن رنجانی قصه گذشته با هم در نفوس محلا چال نمود هر بار بر روی طبع نقش سر
هر کجا آن نو بسته رواج دیده لوح و مهر بهشت بر پیری در در آن گاه آن گل بسته بخط نقش جام لعل
با گلشن سلیح بیخ تا کار را در دار آگه و بیخ نفس بر بزم بهار طبع منتقص بود المزاج عشق بر اثر

٩٦ وضعف القلب آن که بدین سبب صاحب صلع جوع را هوای در سر پیدا شود و ... از اقسام اراده طامع
نفس غریب تحمل بر رسیده و بیان جداشدن نصاب حاجات بقوه ذم کرم پیشه چرا اندیشه بر جدل در شر
جنان غضب قوت سبب از راه نفسی های آن که در بعضی حالات نیشت ولذت شهد فرح بود از شدت
را درکمالی آزرده شدن بشریت بود بکدام باب آن رفتن بر انتقام بهر درجه رسیده و سر نفس علم
شرب بعادات در فرد جوان را در خشم و تحمل حلف از لشکر قادر بر انتقام
زرهی بود باشد و سرنوشت تحمل در رشد است ادب و تحمل و صبر بعضی از درجه فضیلت رود اگر صبر
وحلم در تحمل تلخ شد بلکه **فاما الا ملاق احدها** بر دیگری غیر منضبط است بلکه نفوذ
فیها بانجراف جمیع حرکات نفسانی که منشأ اجزاء لطیفه روح است و حرکات نفسانیه در هیچ
زیاده حرکت از دل خلقت بجایی بیرون بشری و ساری در بدن باشد بعکس آن از جهتی که جهة
عی **علی سبیل التوالی نوع** اول اگر دفعتاً بود غضب شد و الا که اندک اندک بود فرح و نوع ثانی
دفعتاً خوف است و تدریج غم و نوع ثالث حیرت و تغیر لون بشره شخص حجب اتفاقا بدیها
بصورت منقبض داشت بر حرکت فرح بجهات مختلفه و حکما بر آنند که حدت غضب و خوف
اغلب اتفاقات مهلکت است بخصیص در مزاج اصحاب ضعف و اهل علت موجب فجاات است و بعضی
از متقدمین نقل کرده اند که از گاه ظهور غضب در منتهی هلاک نفس بوده و در آینه سر افلاطون که
در است و امثله اسباب بسیار در باب جهاد نفس غیظ دفعتاً بسبب ارتکاب از تعظیم جمع

٩٧ شده حرکت او و داد حلت در امکان دفع نفس و از بنا معلوم شد و نظر آنکه شفقت بر صحت بدن باشد
در بیان جهاد نفس و جهاد که درجات **یا قوم قد قضیتم الجهاد الاصغر وبقی علیهم**
جهاد الاکبر قیل یا رسول الله ما الجهاد الاکبر قال رسول الله صلی الله
جهاد النفس و جهاد النفس که به از فروخوردن خشم و غیظ نفس اماره از روح مستلزمات
و شهوات چنان مقرر شد که منع ... غضب الله بود بلکه در روع اول آن حیث قهر و سپری است
و در باب تحریک ... ملعون ... فرح خدا
بر ارادت ما ... خلق بود ... بر از تجمیع ... حالت جانب عمر و بن ... بیان
از دریای حلم ... سنت ... ما ... بر
قبیل عاقل نبود بلکه خبر جمع در برابر ... سر مباد ... حوادث ... اثر
فضایل ... ظهور و بعضی ... صحت جلوه و در
... نقش ... بسیار ... صاحب ... فضایل
بر حقوق نعمت ... شوق ... بلکه ... خشمگین شد ...
... در ... نظر ... از ... جهات ...

بصورت رباعیات [illegible] لاجرم در انجا [illegible]

سبب اشتغال [illegible] تسبب [illegible] جهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چهره بنده بعزاداری رسید و چون با مخالف مسلولی همراه تکلوی در هم بلا چشمان پر خون در صفحه دوام

ابن قتیبه از او جوشیده و نفس هم نمود

ز هر نیش خنجر از آن قامت پیرهن جان زرگان

سبکسر

بهمه رشته به فلک حوالی از رشته دامن طاق برگون نهاد و در کسوت خاکستری بلا رشته جلوه داد

تا بر شاخسار سرو آسمان علوی فرو نشسته و در این جا به سیمای چاک تکلوی نیمه صبا جلاد چمن را شوق تن

صحنه چمن در گلشن اضطراب افکنده و در آن آتش فشان رحمت و آتش زبانی در آمد لیک از بر و دوشیر

رسن منقوش چمن نقد از جای رحمت دارد کمند رحیل آتشین بطوطی جرس نغمه ربوده خود را پرچم کرده اند

همه را در عرصه نفس چمن ستم جگر جلاد قرصه کباب جگر بخوره درستیز آتش رخ هم رو نمایش جگر داده است هر دو از زر جگر

اخشیج جاره و در جمله شراب غم زده محمد عشق شیخ تهالت حقیقت چه علاج

ز شستم تا بر

جگر دارم بخون جگر دارم

و عطشی زبانه آتش بر آورده در ستیز همه چه جای صورت

را نامی دیده و نفس پاک آتش از در و دیوار کشاکش فلکی مشغول گشت و بعیت رای رحمت باران شک قطره ریزان

دفتر و ورق جابجا فلک درجات مرده سوزی هم از هر در تنگنای پیرایه ناگهان رهائی را در نقد باک

هفت و هفت دیده از دو آتش از سر درآمد در آن کوه قاف بلکه در چاک کره خاک بنیچه بگردون از تکاف

نغمه خشمی ز ره هر فرخنده پای افتاده از شهرستان بلقیس و اختر نسیم صبا خزاد و آب باد شتر

نار

بر بارگاه سلیمان سالت چنین چاره یافت به یک تیر تاج بار یافتن خویش شیخ عقاب تا قبه حباب

بالا زده و فرو نازان بام سالت قوچان حشمت نقش نمود پرداز تازه و نو تازه ملک مقیم مثل حضرتش منزل زده و قامت

فتوحات در گلشن جهان با لب شبنم ارجمند رشته درد آن عمر و از جانب نقاب سر و از آن گشته قاصدی جان

گرفته جانب شهر رسان بسته او عمر و از غرض ارسم تکلوی رو چمن یک ششمگانه سر و شهر ته جگر از زر کوک

از آن عشق سر راه دادن منقشه چمن رخصت برآمد بحشمه داری که به فا در وا شده بر سر تسلیم عمره عمر و داد استکبار

بحسب ست الا در رنج نشده

سر نگشت دیت گره ز نگار

شب ره آشفته منقش از نگار

پیر محمد انبیه را بعمو در قسم کرده باب حال نامه حضرت حسن شیبانی رخصت داد و آنگه به غیر نقوش جلیله

ز نظرات تکلیات فرا ایوب و بعض اسرار حسینی در بعث نگینه روز بحسب ست الا ز دیار او عمر و بیعت نمودیم

را که فصلی چهار فصل آفات را صرف تحصیل نمودیم آن خشم انقلاب علی چنین فیض شیر از جدا نمودم کرده اگر

ز بند جلیله رشته بالا قیمت این گونه تر شد قرار بکف کفایت حق و انگار درد را زر که روز گار خزانه

عاده ارکان نو نه خزانه جمعی عادت رشته گنج باد در دفتر تقدیر بلکه قیصر حباب قاشیه بقیه اشتر

منقطع

را هم بر نشاندگشته

جان آدم رنگ بر کار

ره جز نمی شود ره رو در کار

فرصت از استماع

این کلام نمود ایتام بهم برآمده هر روز فرو محصور را در بند داشته بر فرق آورد و بحضرت خلیفه عرض نمود

در بعضی اوقات با کلام درج در مقام از عمرو قیصر بعدت سایه و چنین بهار سرخ شیخ فتنه در آن که مضطر
[illegible] آورده [illegible] سیم خاتم از تیلیش لشام زعفران بر رخ [illegible] آنکه [illegible] بر صفحه نگار را
نقش نموده **[illegible] نگار [illegible] شد [illegible]** [illegible]
از در کینه و حلیمه [illegible] متسلی خاتم [illegible] آنکه [illegible] گاه [illegible] شود [illegible]
و عطوف [illegible] از تعریف خشونت خالی بود **[illegible] طبع [illegible] ذات [illegible]**
[illegible] رعایت خشم و غضب [illegible] عرض نمود [illegible] مقابله و مکابره نمود اگر در
[illegible] منظور بود [illegible] نقش [illegible] در حال [illegible]
خوف از [illegible] قلوب [illegible] و [illegible] زایل [illegible] از سطوت سلطان [illegible]
امیر [illegible] **[illegible]** **[illegible]**
و چنین [illegible] سلسله [illegible] در [illegible] نقش [illegible]
بر سر حرف [illegible] قرار [illegible] است [illegible] از [illegible] پیچاره
[illegible] عمرو [illegible] بر سر [illegible] عمرو [illegible]
نامه [illegible] عمرو [illegible] و تشریف

[illegible]

و تشریف تعریف [illegible] چنانکه [illegible] مسعود [illegible]
سلیم دل صاحب [illegible] سلطان محمود غزنوی [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] حکایات [illegible]

حکایت [illegible] سلیم در [illegible] سلطان محمود غزنوی در زمان [illegible] سلطان محمود غزنوی
[illegible] از [illegible] شیخ [illegible] غضب [illegible]
[illegible] سلیم القلب و حلیم القلب [illegible]
نگار [illegible] نقش [illegible]
[illegible] نقش [illegible] عصمت [illegible]
[illegible] نگار
نگار [illegible] **[illegible]**
[illegible] [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] **[illegible]**
دیده [illegible] **[illegible]** [illegible]

[illegible]

شاه ... دلیرانه در آن قفس ... درگاه میرزا ... ساعه توبه ... [illegible] قصه محبس
نفس ... تشکیل ... [illegible] ... قفس ظلمت ... [illegible]
دست ... فلک ... [illegible] ... شاه ... صورت تحمید
از نقش ... [illegible] ... بعد از آنکه استماع ... حضرت ... سرکار
... دیگر ... انتقام ... نقطه سودا ... بروزگار ... [illegible]
الکه ... قصه ... [illegible] ... برادرم ... [illegible]
قاب ... سر ... قصه شاه ... مقام ... در حجاب ... [illegible]
نهان کوره [illegible] ... گذر ...
صاحب ... [illegible] ... شاه ... [illegible] ... دیگر ...
آنکه ... دست ... فلک ... [illegible] ... حرف
... [illegible] ... جهت ... [illegible] ... اطعام ...
غضب ... [illegible] ... سر ... [illegible]
... [illegible] ... و چنین ... [illegible] ... در ...

باز

... [illegible] ... دوزخ ... [illegible]
... شاه ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... طریق
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
ساختم و ... [illegible]

... [illegible] ... ۱۲۷۶

۱۰۶ [illegible] بی‌قیدیست از جنس احتیاج [illegible] در معاش [illegible] و خلاف [illegible] نفس و شیطان صبر و شکر [illegible]

کار بستن [illegible] و حکم فرمان حرص و شره [illegible] جمیع [illegible] شیطان نفس [illegible] فاحش از [illegible]

ریاکار [illegible] سبب [illegible] از آلات [illegible] حیات نفس [illegible] از دل طمع محمود است [illegible]

نوع ثانی [illegible] محمود است [illegible] آن است [illegible] و ظلم [illegible] محبت

[illegible] ممنوع است [illegible] رسول [illegible] در ترک [illegible] معاش [illegible]

[illegible] که برکت [illegible] دیگر [illegible] نگاه [illegible] محمود است و

فاما اتقیا [illegible] النفقه [illegible] ممنوع است [illegible] کلمات [illegible]

و مما رزقناهم ینفقون ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة ویطعمون الطعام

علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا و احادیث [illegible]

از شدت [illegible] صفات حسنه است بزرگی از مردم خراسان [illegible]

[illegible] سلوک [illegible] گفت [illegible] بزرگ گفت [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] گفت [illegible] شفیق گفت [illegible] گفت اگر

[illegible] بزرگی [illegible] مشغول است [illegible]

[illegible]

۱۰۷ آدم [illegible] قحط [illegible] محمود [illegible] عقلا [illegible]

[illegible] سیرت [illegible] نفس [illegible]

کار [illegible] عقبی [illegible] بحسب [illegible] چنانچه [illegible]

قناعت [illegible] شکر [illegible]

[illegible] خود [illegible]

[illegible]

[illegible] چون از

[illegible] مجلس [illegible]

[illegible] حلال [illegible]

[illegible] مال [illegible]

[illegible]

[illegible] آدم [illegible]

[illegible] طریق [illegible]

[illegible]

۱۰۸ که به صحبت حضور [illegible] می‌کردم گر نشیند بصد ناز دلارامی بکنار [illegible] [illegible] چنین [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] سلیم القلب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
طبیعت [illegible] [illegible] [illegible]
این قصه [illegible] [illegible] محتاج [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] عطیه [illegible]
[illegible] [illegible] قناعت [illegible] قناعت [illegible]
[illegible] [illegible] آشنا [illegible] در کنج قناعت بخوری لقمهٔ نان
به از نشستن بر خوان کسان پس چون [illegible] [illegible] حال [illegible] [illegible]

الا [illegible]

۱۰۹ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] طلاق [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
غنچه‌ام چه غنچه بر لب عاشق بجلوه‌گاه وصال [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

از همه تیغ تیز شیر رسیدم از همان خدنگ زده در حسرت بیکس که ز بیدلی از آتش خجالت رهاند غنچه شکفته آمده ره و

ای آن زمان با هر که و مگر ناله که از شکن می ترا است روزی در یکی از شوارع جلف ابوده دیدم

در اسم ابرو کرده زیور و صلح دلالت خرب بعضی بریستارها بر گمان و غرض نقوب تا فرستاده قرة بزن باک الشیخ

دیوار و طاقچه از آنکه یک ترکان شکار قصه گرفتی انکه از درشته ذی هر سبب صحن شیر زنار اردن بردار جهت ایستاده

بجمله شیخ و دم شیر از قوم ارجوی می نمود و یکی حسن درای عرصه سیاره بود و اینک توفیق از برادر شش در جدار حسین سر فلک

قرین قبار زرخ لبشهات حیرات در شت غم ازرنگی بر سیم بموجب گرفت دیگری حیث نیز نشینه گوش

انیمو قیمر جمع از کرده قطاع الطریق است در مرتع شعبده زنان لکیسها پردا خشم وفا نهاد از دو حشر دم گرشم

برام مکافات شن در نمیداد **نمی بینت تا که ز دشمن ز زبون شود** **رو برو تیره بر افلاک کشیدم** گرادرو

ورای کوفه از عیسی ابن عیسی بر آغشت رز بنیهان گرفته و این قوم را کرفتن خوان ورده و هم ارار خلاف

قسری کوفی هتد را از طوق بند بیعی قرین قلعه کنار از آزاد دارد بر فرخ خیر و لا بپاله دیدم در میان عدو عرق

حسیتم درهیجان از بخود گفتم رهی زنک عار از خلقی مروت بسته ام در روز عسرت از تیغ خوش خلق آخا نشر

کامکار شدم اندر در خواجاشر در کمال اقتدار بخود رضا قبه ایام دقیقه امر ز لطف معنی قسمت شکیم

سر بالا شود در بستر زر زبان از اهای خود بیت آمده بر که نقوی بعهد و قسم دارد که انکون زر زبان

زبانی چو دارم آن که بینه در لب بسم الله را رفته و یک حمله چنان بر زر زده در خوغا رشتی مردم ز غنی

حسن حالت از آن عنوان مردم خشم به بحق تن را دریچه شم از جهت ایشان جرجت دل انبوه عالی را

او دو ستی خود بی درار اورا دلیر مولا به نزد شکسته تقوا بر عسر بود زرجین نقش جاه بود که ایر برادر

مهربن مروت و وفا ربنع عطوفت و حیا دعا آن فرح خمشی از شیخ عفران شد و زینت نهم نشیر

همیشه در نظر الحجات که زحت نیک در فر شکنج ارحم کمعوم **رستم زنخ بالا شیر جنس ز اغله**

گرد و بر افراختن نیر قصه گذشته از حقوق مروت در جهان فی نعمت گنجد باتمام مرتعض از شیم ایمرت ارادان

می از فرش طبع ایمرد کش پیر خود کو که بی لا گرا از مهر کود در این فقر چاره چه سیلامه مؤسسین را شکر زده درسم

اسبشر بن کود داده بهر همین شیت الله را گراد هستم ای کی ربا نور داد از صف بدین آوردم با بشیر نبت کلمات

ارم شبنه ایام را انها و کوس آیت از نظر بر سیاسی کنت افشه از شرح لباب کنده‌ری خود طالع ادرا ابن

زین پنجگاهی در اراد و اگاه را شاه با حجة الله نام حسین از شهید و آن بجرم ربا شد این بالظ عوضه مرتب بحسن

عوضی چگونه الطلب سریع در هر بیس القوم و بعد از من بار شده از محبس بسنی مرا بسته الحکم با کار

رفاهیت و در اقصر افات می گذرد سلام و حسین اراد و قصه امام فضل بر کات نسبت مند زرین مغیره دمشقی

مبادی این مقام گفت در بعض از کتب قالع سطر گذشت و درمان صحبت سمانی الگری بنگ که خط اهل اعدار

درست

١١٢ از تشعشع آفتاب فیض بخش جهان جاری فلک و رفعت آسمان در ارباب جنس مشترک منقبت منبع
دانشی که در ایام سعادت و عیش با رفاه حال و ثروت تمام برادر نیک کام مرام خلیفه بخت مدد
افلاس برین احاطه فاقت تنگ رفاهی رسیده رضا متمکن توجه جبین روا داشته که بعد انسلاک سپهر
منقلب اوضاع که اهم امور الکلیت ساعات سعد و نحس سلام اعظم آن والده وسیعه روزنه و الا عوز از دو آب
و الهی در صدد کمند آمد بیرون آمده در جیب فقیر آلیس زندان عسرت و فاقه ام در بند کشیده و بخت
مرا پامال صد بیت ملالت نموده وسیله هر روز از مقبلان خصلان نشتر در کف پای ناکام شکسته
و در خوان جگر درکرمان عیش بر جگر جا جا رهای استسقای از تیم طمن و هوا ای اخانه و رو وطن
… دیده بحکم اذا ضاقت بكم الارض فبي با اهل و عیال رفتی دار الخلافه و بعد از ورود به سال
در خلال آن معمور رسانیدم اهل عیال خود را در جای مسجدی دلکش خوش منزه بنا نهادم که مگر مشتری سر تا سر
لیکن دیدار کشته شاخ از حی مرا کو نا جا با لب آب بقای گشته ام و بر کو هر نیک ارشعف مرده نقش خاص
رهبری پیشه بر نخ وفا در بر بود در اثنای سالی کسی از اعزه خردمند با کمال فاخر و علای کلاه به دیدم بدرالین
ملازم نشستم نهانی خادم عالی جوان جبه پاره خوانده اند باغی در خلخال استقبال شتافتند ستم با حمد ایزد سپیدم
که اعتبار مبارکه سعادت بحر زخار مملو از موج سخن و کلاه پاره از گوهر فایده گر قطره بر محیط سرمایه امکان

١١٣ افزاید چه نوازش کف نمی توان گذاشت در آن گزیدن چه گونه در آن شیرین بهتر به درگاه درج
و اوقات در خفقان خلجان دور در بیش انجام قوم هر آنچه من چنان گرسنه میان بهم در دره حرکت بر تو بخ
جان بیکجا نوازش زده بر در بسی قلال چه نمود در سرنوشت ما زد رسید کاشته که رخصه از عبد المقصد لا عاجز
ز جبر رها نموده از رنگهای کلبه اطلاع حسن ارشاد خلیل بارها به آن درک است بر نغاله دست عظامی را از آن
نفقه ای سیاه نموده دیده از شیشه قیمت وا تا پای جلد بار بیز خمین اتفاق جمع ملل سرای جا با رکاب شتم
مجلس از آن ارکان بر زمین دوست نمود و بیم برد وه دختی تکیه زده و جا گر از نقش ضعف گریسته و در انتظار
آنکه مجلس آرا رست با جهان رسید رسم کیان هیشتخوان در دیدن از خلال شب نیز رایز و غم و دیده
گریسته چشمان الالم با خبر زاده ای نماز حالا شکر شمه بود فطر چنان رخت سازنده ثوب ساخت او
به سر و به برداز کوکب همراه رفقای خود رسیدم تمام این بیان دبیت جمعیت این جهان سرنوشته
در جلد کرده حیثیت فصاحت بحر رنگ دریار آنچه دانش به تو و شگیر کشیده و هر چو خواستگار دارد
نیا بر نسبتی سنت ترتیب جشن ولیمه قیام نمود پسر بود از الکل ارتباط طعمه و اشربه تو امانت طفل پروردر
اوراق رساند تا آنکه جلا بر آن پاره رفته حالا به سر بزرگ از حضار مجلس فی لجات
املاک و ضیاع عطیه منفرد مقرر آنکه در جناب قبله شرف مالکانه در ملک نزد مرد فی قبال

و همچنین بنیاد بزرگی معنوی متعالی خواطر حصار پیشکار گذشته ملاحظه نمود فرمود از خواندن ستم نالان و قف دادیم
و سرشکی آتشین ملال گرفته ام توقف نمودیم خود انشاء شده ام چنین ملک کمال پرورده بیاید باشد ملایق
بیشتر کار دیده لاجرم کار در خرمن ملک شده بود نه بکار دادن از اهل جوانی ورز فکر حسب سر خاطره
را منحله است خطیبه دارد از پیشتر از این مرتبه توقف نمود نصب آغاز ملاحظه منعقد بچه سپه از آسمان برتو
امید داشت و عزیزی داراک کامل عزیزی نصیبی وضع این معنی بر دیده ناظر بنعمت ملک بصیرت در عالم بهشت شهود
شناسایی ملک لاهوت نیز است در درسگاه طلب ملکوت حیات آن چون خیر بیشتر ظاهر
انتشار است کمی کمتر دارد گاه دهد بفرمان ملک محبت فن و زرق عیشی داشته سر گوشت
محبت ملام ونسبت قدر دعوت چون نمودم درخشندگی از هر بنیاد نمودیم از کمی در بسته کام در ظلمت بسته اطهار
مقدم مملکت شده را به تهیه صحبت لایق و فطرت مرا یا تحصیلات نشان قیام داریم در دو درجای خوش فرش از کار
هر کسی رو بیشه است نصف خود را گرفته از ارباب سخن اورده بیع کرد ملال خود را پیش خاطره اسه
و قرب حسن دل تفکر از کشت آن محمود از گوشتن بر فن شناخت چنین زمانی برین تکیه داشت فن تحقیق تصدیع را
از حق دستوری طلبیدم و در حالت عیال های دم نسیم در از زیارت امید و هم بقصه پای اهل نشسته
بنان و من در بسته چند اوراق نه از نوای از بکری کوکی نصف گرفته نه تفکر پنهان در سیمه

[illegible]

که نوشته ام در سیمه جامه صورت در حوالی گرانی نصاف نعم و از کف عالم از آن سینه از ادیده و دوری و دره
ادینه و کشت کالای فراغ بر سکون چون شیطنت در حرص اهل دیریابی سیری فشار فراغ شیره برادر سر آمد
در امر نیز بر محرمی دارد و بلیت زود مجمع از دور شنیده در سر از خیال آتش حوالی از غیبت ملالی قسمت ساخته جا
رکنم تیر از گوش ارزانی مست رعایا تا درد در بر خاطر خلاص بدوری سیر نشست در صدر منشی سر بوم ابدا دیگر
نیز بیان قضا بر جوش نعل بوی سپهر از صحن عطر و دور پیش ظلمت برون خرد مشعلی سطح شب را ما صبح هم در نگار
عمده انگاشت نصف از سر اینچه حلقه ناشکفته رود از آن سیما دارد به شتاب رخش شرار گشته قطعه
حمیم کار از طرح در شرح شیر از قیاس در خیال طرح شام درمو و کمیت نیستی قبض ملوکانه از عاشقانه بنعلین در
نیم انجام حرص مقرر داشته در عهده یکی از ملک نمودی مراد به تو عشاق سازد کشت این خیال نظر در آن به
هر کجا رفت شتر مکان بقدر سر کمی با از زمین بدون ترتیب واقعی از شرایط شوق طبع قریب درگه بدون شرم
بیان تو نیز رهنما تجهد دارد کشتیم و چنین حاجت شم تجدید را تجدید نشستیم و رسید محل الا دیگر ملالات سلوک سپر بری
عالم بنیاد و صحبت تهیا دی لا در نظرم عزیز داوری نشست بر عمارات عالی و رونق فیض نظر روف و اخلاف فاخره دم چند
محتاج در ارباب ما کمکی و شرح حسب در آن سر کرد حسب چنین حشم من بر راه دیگر دعاوی در آن مسکن افشار مرد هوشی
تمام گشته در شان سئوال کدام در شور در هر بنیاد در کرد به تهیه سبب قیام نمود آن نکته

[illegible] سیم و [illegible] جمعی را [illegible] رسیده [illegible] آیم و [illegible]

[illegible] فیها [illegible] بتمام [illegible] لطف [illegible] شده‌اند

در نصرت [illegible] نصرت [illegible] کرم [illegible] دنیا

[illegible] مقصور است و [illegible] ممنوع است [illegible] نصرت

[illegible] نصرت [illegible] مقصور است [illegible]

[illegible] و غیره کما قال الله عز وجل والذین جاهدوا فینا لنهدینهم

سبلنا پس نصرت [illegible] نصرت [illegible] نوع [illegible] نصرت

دین اسلام [illegible] جهاد [illegible] سلطان [illegible] امام معصوم [illegible] مناهج دین حق

و تقویت ملت اسلام [illegible] و قلع [illegible]

کفار [illegible] این نوع [illegible] نصرت [illegible] دین [illegible]

تعلیم قرآن و [illegible] شرعیه [illegible] معروف [illegible] نوع سیم نصرت [illegible]

[illegible] مظلومین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و خلائق [illegible] و [illegible] عهد

[illegible] نصرت [illegible] جهاد

[illegible] جهاد [illegible] نفس

[illegible] نصرت [illegible]

[illegible] نصرت [illegible]

نوع اول [illegible] ارکان [illegible] نوع [illegible]

[illegible] درجات [illegible] علما [illegible] جهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از انواع [illegible] قطاع الطریق [illegible] طاغیان [illegible]

[illegible] طریق [illegible]

[illegible] قافله عظیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

نصیبه و راسته نفر غلام اسب لاکن تا قافله رسیم [illegible] رسیدیم و از این شکار [illegible] صالح [illegible]
سیه [illegible] شیخ [illegible] الحرم [illegible] است و در روزنامه دفتر معظم [illegible] حساب و [illegible]
شیراز [illegible] است [illegible] رفته [illegible] شکار [illegible] است و [illegible]
[illegible] ما [illegible] **[illegible] که نام برادر کوچک [illegible]** [illegible] نفر [illegible]
[illegible] سوار [illegible] کرد [illegible] در عقب ایشان تاختیم تا آنکه [illegible] در اثنای طریق
[illegible] و [illegible] شیخ [illegible] اکبر و علاء [illegible] و اموال و [illegible]
[illegible] شدیم [illegible] قافله [illegible] شدیم و [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] و [illegible] در کمین [illegible]
[illegible] که **[illegible] قالب** [illegible] طرف در [illegible]
[illegible] این [illegible] است [illegible] حساب [illegible] در [illegible]
[illegible] گفتیم پس [illegible] که [illegible] آغاز [illegible] این [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] شیخ [illegible] اسلام و [illegible] تا [illegible]
امید که [illegible] شود و [illegible] این [illegible] است
و [illegible] **[illegible] که باشد تمام [illegible]**

و [illegible] از [illegible] کلاب [illegible] مقام [illegible] بود که [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] صحبت [illegible] شیخ [illegible] شده [illegible] آن [illegible]
[illegible] قطع [illegible] اسلام [illegible] صلاح [illegible]
[illegible] در [illegible] شدیم [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] در [illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible] و علاوه [illegible] شده [illegible] ساحل [illegible]
[illegible] اگر [illegible] حضرت [illegible] [illegible]
[illegible] از [illegible] [illegible] عاقبت [illegible]
[illegible] در [illegible] منظور [illegible]
اگر [illegible] در [illegible] قطع [illegible] حال [illegible]
[illegible] ذات [illegible] قطع [illegible] قطاع الطریق
[illegible] و [illegible] و [illegible] عطیه [illegible]
و [illegible] قصه [illegible] نظر [illegible] عطیه [illegible]

از زور خشم در ساعت [illegible] شد [illegible] آتشی [illegible] پس در

با کوه [illegible] این قوم [illegible] طلسم [illegible] طعمه جگر

طلسم [illegible] کوه [illegible] آتش [illegible]

پاداش [illegible] نکوکار [illegible] بدکار آتش [illegible] بیرون آمدن [illegible]

[illegible] بلاد [illegible]

فی دارکم ثلثة ایام ذالک وعد غیر مکذوب که قادر حکیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سخن کوتاه عاقبت کار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بالنصر [illegible] السیف [illegible]

[illegible]

[illegible] و همچنین [illegible]

قصه [illegible]

جنس استماع نمودم

[illegible]

[illegible]

بر فرق تاج شعله برافروزد که جنت چه را به طوق کردن قمری تاج تارک [illegible] ما نداریم و اگر هیچه سیر برت از نشر ۱۲۳
ما بر گشته را بهر یک بیا زیر چمن ریشه گیاه رویش کا بار سفر در داریم قف لاله زار سر حواله دروازه عرق
جو لشکر سر یاری کلاه دیدیم بر بو چه مستقیم انداز و به قصر حال ملکان بر دار یا نخل رعونت بجا سته خط سرنوشت سماک
از ناصیه آزادی شیر خیز را نه بر از چمن جو پروان سلطنت و سطر کن به حرکت از طاق بشایست نشین حمن بنام
ضیا از لطیفه زهره را از ظلام بحر سر را بشر و مجلس بر باد فرو بسته از رفاق دیگر علاقه گسسته و در خدای
قاضی الحاجات و صدر مناجات حشم از همه پوشیده بیرون آن از رشک نقش قلاده بر گرفت سر ز عشق شر
نگار چهره وقت نگار نشیم را مگر برتابان ز دست یافته از همه ها انشای شان تیغ جهد بردیم تا ای کار
بکجا انجامد در تحصیل کالای گرانبهای کمالش در وادی ناچار به در پیچه را به گرفت قصاب ش نگذارد
چنین حال بیخبر مردار تا آنکه از اسلامی را در کرشمه [illegible] در یک مجلس بیک نقاب و صد و گردش
شارع زنج [illegible] دیدیم در دراری گاه بر فرش تکیه و الفه بسی با بعدار [illegible] تحت سر توهم نشستم
کاسه های را در دم رقیبان [illegible] زنگ آلایش زنجیر بر رخ محشر شکست جوانی را داد نشان
ما سر تن و تنبهات حرمت شنیدن خطا شره [illegible] در وصل افتاده [illegible] وصل لا اله [illegible] توفیق
بیاده و بجمله توزیع نگار طرب [illegible] آغاز گرمی نمود و فرد [illegible] ملا متنبه وحلوا درکام هوس

سقف بنفش فارغ از اعلام [illegible] از قفهای مردگیت گاه شد را به اشتیاق بار ز دست کنیم کمان رستم ۱۲۴
در دست تو در دست [illegible] از نشرات توان یافت [illegible] سپهر پروده هر کمان آن فلک کمان قوس
قزح را در کشتی سماک جای داده [illegible] در باز ساز و در درد حال [illegible] و طوع اگرگاه کلاله دلو را
گرد از بعید جای نقاب چهار کفه کمان از دست [illegible] در آن جمله از ش شمشیر قطع نمودیم اکنون دست
بیشتر [illegible] آن زنگ از سر گوی [illegible] منفق القوه بیش بی نقص تیغ
از دو شیر بستیم در دست نهاده شیر را [illegible] در بزم [illegible] مستقیم گشته [illegible] گاه نگاه جمله زر در فن عارت
[illegible] از [illegible] بهار رخ منور کمر [illegible] در جلوه گاه [illegible] و قمر زر را زاده
در حیرت [illegible] شبهات [illegible] جان [illegible] پرچم از ظلمت
عشاق بر خم با زود ز زاده چوگان گیسو [illegible] کلال با پای کعبه جان نظر
بر چشمان بیک [illegible] شور عشق چنین [illegible] آزرده [illegible]
عجز جلیس [illegible] [illegible]
و با بر و ثوق نسبت اخوت ملا [illegible] حرکت [illegible] ما [illegible]
[illegible] کرم [illegible] التماس [illegible] امین

را سینهٔ از نفس دم [illegible] روزی که خواهد بقدر ریشه   کشاکش در میان از زور دستِ سخن [illegible] است ز فولاد

زین یک قطره خمی آورده است ما از عنایت فرط در جسم و نوبت عشق بر زین [illegible] شیم و دیگر بی حجب حفره

از [illegible] را [illegible] سلطان [illegible] رسانیم در میان نهاده [illegible] کمان بحیلهٔ برادر را حیلهٔ دیگر را در کماده

نهان داشت ره که سه جعبه تیر ضرب که بر گرفته که در زه کمان در نوبت در [illegible] رادرد [illegible]

چنین کرمی [illegible] برآمد [illegible] شیر [illegible] زمین کز [illegible] شیر [illegible] نزار [illegible] سینه [illegible] دار

سگ [illegible] روی [illegible] در دم [illegible] از [illegible] طعمهٔ نام [illegible] نقش [illegible] روان و دیدن [illegible] کینه

دلالا [illegible] نیز [illegible] شکارگاه [illegible] بدوام [illegible] پس [illegible] پرش

پیچیدن [illegible] چوبین [illegible] کرده یار چنان [illegible] جعبه تیر [illegible] چنان

بر جویر یکی از رفقای ما را خوش نشین گلدسته [illegible] سخن [illegible] زبان بکلمات [illegible]

هنوز بعضی از حروف [illegible] در مخارج کام [illegible] چنان تیری [illegible] زبده [illegible] رشته

زر [illegible] کهکشان [illegible] ابداع [illegible] شست [illegible]

مای صف [illegible] کام [illegible] شست [illegible] کام [illegible] نهاده تیر [illegible]

نا [illegible] جای [illegible] بر سینهٔ خصم [illegible] قطره قطره [illegible] عشق

گردانیده [illegible] چنان [illegible] سینه [illegible] ار [illegible] نهال آرزو

نهادن [illegible] [illegible] نهادن [illegible] شعاع [illegible]

[illegible] سکینه [illegible] [illegible] جان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] عضو [illegible] جراحات سخن [illegible]

نیز آنچه [illegible] [illegible] نهاده [illegible]

جان [illegible] [illegible] [illegible]

مروت نیکو [illegible]

العمر [illegible] مروت نیکو [illegible]

رحم [illegible] لطف [illegible] مروت [illegible] رحم [illegible]

[illegible] لطف [illegible] عشق [illegible] غرض [illegible]

[illegible] لطف [illegible] لطف [illegible]

نظر لطف [illegible] التفات [illegible] غرض [illegible] صدق غرض

[illegible] مروت تمام سخاوت و شجاعت [illegible] شرط [illegible]

[illegible]

در سنهٔ [illegible] سال از هجرت نبوی موصوف [illegible] چنانکه [illegible] امیر [illegible] الکتاب [illegible]
الملک [illegible] علی ابن ابیطالب علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات [illegible]
[illegible]

سلطان

[illegible]

سبک لعوب الکی [illegible] بخور خوی [illegible] که جمع [illegible] قیمت [illegible] تجارت [illegible]

نقد علام [illegible] نصیب [illegible] مگر [illegible] نصیب از حوادث قضا [illegible] در نصاب قصه [illegible] شستیم [illegible] روزی [illegible]

[illegible] نظر [illegible] گذاشته بودم که ناگاه [illegible] با ملال و دیده [illegible] افتاد در [illegible]

در [illegible] شرح [illegible] شنیع [illegible] کشته [illegible] نقش [illegible] طلا [illegible] استاد

بینی [illegible] عجز و ملق [illegible] در کلبهٔ زین [illegible] گرفته‌ام و [illegible] چند [illegible] خشم [illegible]

از تو [illegible] قدم [illegible] برق [illegible] در ضربت [illegible]

باشم زره باشم زره باشم [illegible] بگمان [illegible] غلام [illegible] بکار علام [illegible]

[illegible] سخن [illegible] عذر [illegible] حق شناس [illegible]

بار [illegible] چون [illegible] کلاه [illegible] آیت سحر [illegible] گفته [illegible] سحرهٔ فرعون [illegible]

در نظم بشور آورد [illegible] نزدیک [illegible] آنکه طوطی [illegible]

[illegible] همای [illegible] گشت [illegible] که [illegible]

[illegible] القصه [illegible] گشته [illegible]

راه [illegible] بر تمام [illegible] خواص [illegible] قدم [illegible] نهادم [illegible]

[illegible]

نظم [illegible] از [illegible] دل [illegible] سخن [illegible]

[illegible] بعالم [illegible] بهر [illegible] در [illegible] قصیده [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] کمال [illegible] جستم [illegible] فکر [illegible]

و [illegible] طالبان [illegible] آنچه [illegible] گرد

[illegible] علام [illegible] مجموعه [illegible] دل [illegible]

سر این [illegible] قصد [illegible] حکم [illegible] مطلع [illegible]

مطلع [illegible] که [illegible]

در [illegible] کلاه [illegible] دل [illegible]

[illegible] معانی [illegible] مقامات در [illegible] بود [illegible]

[illegible] در اثنای نظم [illegible] صبح [illegible]

[illegible] که [illegible] در زبان [illegible]

[illegible] این [illegible] قصیده [illegible] علام [illegible] حقوق [illegible]

همین [illegible] امروز [illegible] نظام

۱۳۰

نمودستم زیرات ... از عهده آن ... پس از انجام مهم آن مراده را عنایت و رعایت فرموده [illegible] دست ... کند

ملازمان ... شوند و لیکن نمود ... از ... حساب ... و ... آورده ... بخشش ... بازوی ...

... ملازم ... محرم ... آرزو ... بخشش ... آغاز ملازمت ... کرده ... الصرف ... و از

... بخشش ... گرده ... امراء ... در ... آنکه ... در ... باشد ...

پس از ... اخلاط ... درین ... توقف ... شام ... نمودن ... تمام ... علاوه ... بخشش

... علاوه ... در ... که ... مراد ... مصحف ... تعلیم ... شوند

... حجره ... بسیار ... و ... عجیبه ...

... در ... علم ... مقام

... در ... آن ... سلطنت ... بکام ...

... بخشش ... اکرام ... لعل ...

... اسماعیل ... جنت ... لعل ...

... انجمن ... عالی ... شد ... و ... باب

... ساخت ... مراد ... فاخره ... پادشاه ...

... رسید ... در ...

سر با کمر بار طعم

۱۳۱

در ... عشق ... عشرت ... سلسله ملال ...

... بر ... مرد الف ... بر ... نفس ... شد

... نفس ... همه ... مشغول ... کار ... پذیرد ... در ...

... جهان پناه ... حضرت ... ستایش ... بنیاد ... رسید ...

... در ... که ... عمر ... حضرت ... عاصف ... شود

... جاه ... که ... نفس ... جاه

... انسان ... عمر ... اگر ... جیب ... حیات

... حضرت ... ضابطه ... تقریب ... اگر ...

مستحق ... بکام ... استحقاق ... در بیان سخاوت ... سخاوت

... عطا ... اهل ... مستحق ... غیر مستحق ... مستحق ... آن ...

والا ... عطا ... اسراف ... افراط در سخاوت ... واجب النفقه ... در ...

... محتاج بعض و ظلم کند ... حضرت امام حسن ابن علی علیهما السلام ... اخبث

الناس من اخذ مالا بغیر حق و اعطی غیر مستحق ... غیر مستحق ...

حقوق اشد و ما را بشرح بر این لفظ [illegible] مستحق بر آن ایثار نماید لا غیر مستحق و محل [illegible] دیگر اگر [illegible]
بنقص عدد [illegible] کاذب [illegible] بعضی مستحق نفقه [illegible] سطر کرد اگر غیر [illegible] در شرط
[illegible] سخاوت سبب [illegible] کما قال الله تعالی ولا تبطلوا صدقاتکم بالمن
والاذی [illegible] از تصدق [illegible] رفع [illegible] درگاه [illegible]
[illegible] اوقات او [illegible] سخاوت [illegible] نفع [illegible] اگر [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] نوع اول سخاوت الذین ینفقون فی
اللیل والنهار سرا و علانیة [illegible] شجاعت [illegible] سخاوت
مستلزم خرق الحکمه نسبت میان [illegible] عموم و خصوص [illegible] و الکلیت [illegible] شجاع
[illegible] عرض [illegible] بعوض علم [illegible] شجاع
اگر در [illegible] نفس [illegible] منصور [illegible] عالم [illegible]
اگر [illegible] در [illegible] صارف [illegible] استطاعت لا سخاوت
باتفاق جمهور [illegible] بموجب منطوق کریمه ویؤثرون علی انفسهم ولو
کان بهم خصاصة و [illegible] النجیل لا یدخل علی [illegible]

[illegible]

کافرا [illegible] نسبت [illegible] سخن [illegible] سعادت [illegible] و آنچه [illegible]
چنانچه در [illegible] بر [illegible] سخاوت [illegible]
صاحب [illegible] حکایت [illegible] روزی [illegible]
نقل [illegible] بصره [illegible]
بر [illegible] عطا [illegible] حسن [illegible] سخا
[illegible] دینار
[illegible] اقلیم [illegible] ملک
[illegible] ملک
[illegible] مقالات [illegible]
[illegible] نفس [illegible]
قصه [illegible] خواص [illegible] صورت [illegible]
[illegible] کلام [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] فلک [illegible]

[illegible]

پس بعد صرف نهار شده باز صحبت چنین بهم خورد که جمعی در کار حسن ابوالقاسم گرد بر آمدند مجلس را آراسته بار دیگر
دلگشا میزبان پس بزرگان را چون جمع شدند باز در میان سخن گشود پس آنگاه با دسته نفر از علمای
محترم ابوالقاسم که از زر بغداد در بصره بهادر شهر بصره مثال لایق حال اکرم از دیگر قوم بزرگ
ابوالقاسم محمد حضرت ابوالقاسم سرمایان که چون ابوالقاسم نزد رسیم پای برهنه باستقبال بر خاسته فرزند
او که ... دیگر ... از تمام نقش ... آراسته مهر دار ... اسلوب ... دیده
نفیس مطالعه صحیفه رفیق را بار دیگر مجلس ... مشهور مقابل نفیس حال دیده ... چنان از ... آن ...
... که ... قبول ... در تحمل جمله این حرکت بلکه ... تحصیل ... این
جهت ... از ... محفل ... ابوالقاسم ... موضوع ...
بزم ... موضوع ... که ... با آن طاق ... طاقچه
در آنجا ... نقش ... از ... آن صورت ... جهان تحفه ... دیده
نبات ... چون ابوالقاسم ... مهمان ... تا ...
بازی ... در زمان ... که از ... مجلس ... بر ... را ... ملازم ... کلان ... آمد
در ... بعد از ... نظر ...

صاحب از

خالی از قسمت پس در دیگر مجلس را آراسته در پیش ایشان اطعمه زرین آراسته و خلعت جامه زرین
در آن بزم ساقی ... از سیب ... که از شهر بود ... بزرگی از شهر ... جهان سوز
شمع افروز ... به نغمه ... بزم عشرت ... گل فروغ خشتی
بسر آورده ... که نشانی از ... لطف
مقابلش ... غرام ... شاهان مصر
رست ... خراب ... کباب ... حضرت
بهر کس نظر ... ادراک
انجام مهمان حکم ... در مجلس ... جمع ... ملازم ... اکبر ...
بار دیگر میهمان نوازی از ابوالقاسم خواسته ... اسباب
زفاف و اقامت ... لایق ... دیگر ...
حق ... ابوالقاسم ... مضمون که اگر
تقصیر ... مهمان ... آمده باشد ...
منصور ... شده ... حالت ... طلب ...

نمر

[illegible]

[illegible]

١٣٨ همین حمیت [illegible] عرق تعصب صلاح الدین [illegible] پسر ساله [illegible] حاتم [illegible] تحفه
ابوالقاسم [illegible] علاء الدین [illegible] ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت
[illegible] پسر [illegible] سنگ [illegible] حمیت [illegible]
به بهانه دیده [illegible] عزم [illegible] تهران [illegible]
[illegible] ابوالقاسم [illegible]
از مال [illegible] ابوالقاسم در حالت [illegible] محترم
پرورش [illegible] علم [illegible] اعلام
[illegible] سوال [illegible] جوانان [illegible]
[illegible]
فاقد [illegible]
حاکم عادل [illegible]
سر [illegible]
[illegible]

١٣٩ [illegible] پیرایش
[illegible]
[illegible]
[illegible] جلیله [illegible]
ابوالقاسم [illegible]
[illegible] ابوالقاسم [illegible] ابوالقاسم [illegible]
دیده [illegible] ابوالقاسم [illegible]
[illegible]
[illegible] علمای [illegible] اعلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوالقاسم
[illegible] ابوالقاسم [illegible]

١٤٠

[illegible] دکان [illegible] القصه [illegible]

[illegible] ابوالقاسم

[illegible] ابوالقاسم

[illegible] ابوالقاسم را در حجره

نهان کرده [illegible]

[illegible] روزی [illegible]

[illegible] ابوالقاسم

[illegible] دختر [illegible] عاقبت

[illegible] ابوالقاسم [illegible] ابوالقاسم دست از کنگره

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابوالقاسم [illegible] ابوالقاسم به

[illegible] ابوالقاسم

[illegible]

١٤١

[illegible] دکان بقال [illegible]

بقال ابوالقاسم چنان [illegible]

طریق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دکان بقال [illegible] ابوالقاسم [illegible]

[illegible]

[illegible] القصه [illegible]

[illegible]

دوده تا سه روز [illegible] بهمان کلاه گرفته [illegible] ... [illegible]

روز [illegible] ابوالقاسم [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ابوالقاسم [illegible] ... [illegible]

[illegible] ابوالقاسم [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ابوالقاسم [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

جان [illegible] ... [illegible] ابوالقاسم

[illegible]

اگر [illegible] ... [illegible]

[illegible] ابوالقاسم [illegible] ... [illegible]

حضور [illegible] ... [illegible]

[illegible] ولایت [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

نمود و ذلک تقدیر العزیز العلیم

نقش [illegible] کرمان [illegible]

مجلس [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible]

جوانی در صحبت [illegible] مبتلا [illegible] اگرچه بر بستر ریش
کهن [illegible] در رقت الیتام [illegible] بیچاره جسم [illegible]
جسم [illegible] آورد [illegible] رجال غریبان [illegible] قطع [illegible]
خسته [illegible] طبیعت [illegible] احوال [illegible]
دیدار [illegible] طبیعت [illegible] صورت گذار [illegible] در نظر [illegible]
[illegible] از غازه [illegible] چنین [illegible] چکان [illegible]
[illegible] ملک [illegible] خوارزم [illegible]
[illegible] نقش [illegible] چنین در حجره [illegible]
[illegible] **در شرح [illegible] بر جانهای کودکان [illegible]**
[illegible] بر [illegible]
[illegible] دکان [illegible] علاج [illegible]
[illegible] چهره [illegible]
در نظر [illegible] دارد [illegible]

در مجلس

در مجلس [illegible] آورده ام
[illegible] بر جمع [illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible]
[illegible] طلاق [illegible] قران [illegible]
[illegible] گرفته [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] رشته [illegible]
[illegible] گوشه [illegible]
[illegible] در شرح [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

دو روز در همین بودم که دیگر سعد ... طلاق ... طلاق ... و کلا ... ها در دل
او در شور و چنین غره ... از فلک ... سیوم در شکر ... اگر ... بر ...
ترسک ... غلطه ... از خود ... طلاق ... از ... فراق ...
نه ... گفتم ... سعد ... ...
سهام ... النهایه ... طلاق
در ... انکه ... ...
زن ... ...
و نصیحت ... ...
سفر ... ...
گرفته ... ...
و در ارتفاع طلاق ... طلاق ... سعد ...
پر ... ...
نقد ... مجبور به ایقاع طلاق ...

سیکنم ... عرض این ... سیوم ... اگر ... خواهش ...
ارتفاع ... چنانم ... اگر ...
صد ... طلاق ... او ... ... العباس ...
بر ... ... گاه ...
... طلاق ...
... ...
... ...
شعر ... عراق و عجم ...
... عباس ...
... ...
... ...
قصاری ... ...
اقتدار ... خلیفه ... از

۱۴۸ از سرنوشته نالهٔ زار نالهٔ پاره پاره سیقار خلیفه [illegible] به [illegible] موج رنج پر سیلاب دلی گرفته

غصه بر [illegible] آواز در دل که [illegible] آرزو دیم [illegible] لذات عشرت دو صد [illegible] از سیلاب دلهای حسرت

دیده [illegible] است [illegible] بر سر راه [illegible] عاشق در حجرهٔ نقصه و حجره [illegible] صحبت ساختیم طفیلی [illegible] الا که اهل

تجرد بار [illegible] کثرت در [illegible] عشق شاره [illegible] سودای [illegible] چاره چونه [illegible] در

است ان گشته [illegible] آورد [illegible] خلیفه [illegible] طفیلی [illegible] فلک [illegible] بر دار [illegible]

طفیلی چنین [illegible] بیش [illegible] استوار [illegible] خیمه [illegible] عنان رنگ [illegible]

[illegible] روز [illegible] دم از خطا رو قصه خود [illegible] نمود و [illegible] وصلم از [illegible]

[illegible] قصهٔ [illegible] سه روز خود [illegible] شرط آنکه روز دیگر در اطلاق [illegible]

و [illegible] ولا [illegible] چنین [illegible] دیگر است و دو صد [illegible] چند

روز دیدن [illegible] پنج روز [illegible] جمله [illegible] تعصب [illegible]

وعدهٔ چهل روز [illegible] نهادم [illegible] تا [illegible] کرد از عیان [illegible]

لباس [illegible] صحن [illegible] جلوه دادم [illegible] لام [illegible] اطلاق [illegible]

فراق [illegible] شده [illegible] فراق [illegible] تاب [illegible] کردیدم قلاب گیسوی [illegible]

۱۷ [illegible]

۱۴۹ [illegible] کنده [illegible] بنیم [illegible] بار سر [illegible] دور از [illegible] در [illegible] بیدادگران [illegible] دیدگاه [illegible]

[illegible] [illegible] ارزه ام چون [illegible] دل [illegible] زبان [illegible] بخشش

[illegible] جان آمیخته [illegible] دم [illegible] دل [illegible] سال دم [illegible] کرده ام

[illegible] وصال [illegible] چشم در [illegible] انتظار [illegible] چهار [illegible] که چاره ام

الکه [illegible] القضا [illegible] دیگر در میان

[illegible] وصال [illegible]

[illegible] [illegible]

در [illegible] نقش [illegible] در [illegible] ها [illegible] دارا

[illegible] بیرون آمد [illegible] چون [illegible] در آتش [illegible] در زبان [illegible] مجلس

[illegible] [illegible] لباس [illegible]

[illegible] چشم کرد [illegible] انتخاب [illegible] از [illegible]

خط [illegible] آفتاب [illegible] خراد

در [illegible] خواب [illegible] رسید [illegible] خواهش [illegible] خلیفه

[illegible] خلیفه [illegible] مضمون نامه [illegible] فرزند

[illegible] دیده [illegible] چشم [illegible] از [illegible] در [illegible] جان

غارت نشین طبیعت گردیده در جهان آبرای رخی نظیر مرارد چمن طبیعت پیرایان را رنگ و آب داد از عارضی نو برنگ تازه
دهیم پیرایش نقش از صحن پرده بیمار بر میرسد بیت از طوطی از فرط تقصیر شکسته در طبیعت اگر از تحیر انجام
فی گرفته از نسیم لا متغیر الاحوال از مردم پایحج جو طبیعت برد تقصیر آن صنعتگر و نیشتر از زبان بدار
اضطراب التیام بره و نقش ندارد در دیگر جان با فلک در جهان پیراهن از آن بهار تربیت و دقایق لطف انجام
بالکم معمول الاثر بر نشر لمان استشمام ارکان جهان بر ارای طبیعت آرا به طبیعت در اصطلاح فارغ
نشسته بر فن او نفاذه کن را بر ضمیر ننگ شتر دار بایعای از ابعاد اولا و تدقیق اینکه بهار بر درده
طبیعت ولایان نمی از جمع برنجیره و قسمت نموه بخیر را ابعین جهان نشر و جهان در هم اهل شوق
در کوه چیر نشسته انجور نشسته بها غلط همیشه چرخ اجسام بخیم بار نه نسبت به پس از همچنین از چشم
دمادم دیده غلط بینی شب نباه دیگری از فسیر فیجان تحشه ملائم ملا لکم هر روز چه مجموع اوست در طبع الارکان
مجسم شهد بر قتیت زیر و جلیل نازله جسمانیات بدوران اسیم نه زر دو از حسن بار داع تشت ... سیار راغ ثنی
لعبه دور در جهان برابر ده کهن فایق در زین دیگر و عالم برایت ناگاه جوایج عنبر خیز شد و تر ده را
فاش کعبه تماشی بیانی طبیعت فهار گر به ساخته را در کار خواجه عالی بوصیه کعبه شرح نور ارار
سر از ان نه طبیعت همه غرور حلقی حرت نه بجز سکوت اهیج که دم شوارت زد پس مطالع

دلیل

شاه و اسباب از میان الانسانیت فی نوع مکتسب حاجت شاد را بنام فرمایش بر دارد همی عزم را از محکمات نمود عجب شد در لکد
و طبیعت در تکوّر در دین بسوی اخیالات در راز احیاک گرچه شیر دو شبت ره یا بر آن از شنیده از جمله
برد کاشانه شمشیر زده و نوا بر حشت ره بر ترتیبه الثبت در قیس شوق زمان منحو ملک عجب غنچه اشتر بر لیا
زن چنبه لالا چیز و نرم صحبت ساختیم طبیعت ملک پر صدا در آینه و کشم حیرت از خوارق عادات در عجب
مواطنه نهایه در بار شعبه بر نقش سحر بر الطاف و دست اعجاز صنعی جسن دست صبا در بار مهرگان
در استین ضلال دروغ حجب نقده سیلاب باشد طبیعت تر نشر حایه او ضعف ارادالله را بر ابر
رسته ما بر نفس الطاف را ابر لعبه و جسد لطف صحن و قابه ساز ما در نفس جیبه ملامیه به بخ یعنی بس
بلبعه لالا با جمیع سر العیه هر کرده نبلیت میت اله الکه و را عالی عرق خیمه از نیل انس بر قیس برزن دور دیر
و بهیمه منفعت جسد مهره بیش نیا از شخص اسلم در جمله خیر و دره بنهان تقه میر نمود اسیر بحر عصای
موسی دانه جیب به سحره لمالک بس جنته جواله سعد از حقیقت ارکمال و شعار ش ما شه نخبه و اعل دو اوقف
نسبت پیمانه باد رو بیت جای طبیعت اقاله و فی مجنون خجالت سازی کرد و عذر با که بجها باقر مرا با کبیر غولان
هر زبان هیجان و ساعت و طلعت بر زبان حسنه نوشه لالا شرب علیکم البین معابد نامکه سنگ عشق وزیر مجید
با جسم از خواص موزونیت فی شاعت اشراق رفتار با هتن تو لعبه بر زمین رخ و ستاره موعظی

جمیع طیور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

154

قوم از روی نفس [illegible] اهل عشق شده عرفا از [illegible] مرتبه کمال [illegible] ارباب کمالات طالب

باشد نفس لطیفه [illegible] بظهور آید چنانکه [illegible] رسیده در بعضی از ولایات هندوستان از جوگی

دیده‌ام خوارق عادات بسیار [illegible] اصحاب کمالات [illegible] وصف [illegible] کرامات از صفت

از صفات کامله ایشان [illegible] قرار [illegible] اولیا [illegible] باشند والهی ما عبدناك

خوفاً من عقابك ولا شوقاً الی ثوابك بل وجدناك اهل العبادة فعبدناك

دیگر آنکه [illegible] کلام الآیه [illegible] کرامت فرقه صوفیه در اصحاب [illegible]

دانسته کشف [illegible] از [illegible] خاطر [illegible] کاشف [illegible] کرامات

ظهور امری [illegible] صاحب کرامات اعم از آنکه عالم [illegible]

[illegible] کرامات [illegible] صاحب [illegible] کرامات [illegible]

عقلا محمد [illegible] تمام [illegible] مواظب تا ایام در عقبی از [illegible]

شده [illegible] دولت [illegible] با [illegible] آورد

مواظب تا ایام در عقبی از [illegible]

صاحب جامع الحکایات چنین روایت کرده [illegible] کار [illegible]

از [illegible] بهجت [illegible] برادر [illegible] داشت در

155

آن وقت [illegible] که النکاح سنتی

[illegible] سال [illegible] بود [illegible]

[illegible]

در [illegible] موافقت [illegible] چون

[illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible] دیدی [illegible] از جمله [illegible]

[illegible] نام [illegible] آن میوه

[illegible] کمال [illegible]

[illegible] بود [illegible] قدم [illegible]

[illegible] موصوف [illegible] ذات [illegible] چون [illegible] براین [illegible]

[illegible] زوجه [illegible]

[illegible] در عالم [illegible] در عالم

[illegible]

[illegible]

در شهر [illegible] به تخصیص در آداب سیاه‌گری [illegible]

و شهرت حسنش [illegible] مرتبه بود [illegible] سرشار [illegible]

و طوطیان [illegible]

در دکان جواهرفروشی [illegible] عشق [illegible] جان [illegible]

سر و اندام [illegible] عشق [illegible]

شیر عاشقان [illegible]

فرشته [illegible]

[illegible] اصفهان [illegible] چشم [illegible] نگاه [illegible]

[illegible] عقیق [illegible]

دعای [illegible]

[illegible]

[illegible]

در بهر [illegible]

برادرانهٔ دختر [illegible] جواهر [illegible] بسیار لایق بود [illegible]

[illegible] نقاب [illegible] عشق [illegible]

[illegible]

غمزه [illegible] صیاد عشق [illegible]

[illegible] کلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خواست [illegible]

[illegible]

١٦٠
بار کوه آتش نزار این رنگ که دیدی تا نیش زیر زر ریز آن در کف و بخود فرو شد آن دم که آتش در آید از جای بر جست خون نهنه بر درد
بیکدست عشق شیر را بفشرد و بدست دیگر چنان گشاده برکند که دل آتش نور درد آن شیخ کاهرا کار شیر را ساخت
شاه کامدی در هلاک تکیه بر مجیر او ان مرات بر عشق آتش برادرش محمد لنگ از حشم بود و کامجم لشکر شاه از
ایلغار بسیار آمد قتال در زمان زنجیر رستم لله بریم پهلوی نشان با فرهنگ شناخت مهابت از جنس کم دیده فرس علم جمشید
دشاه او در بیابان شکوه در زمیان از میان هوا و در آسمان گرفت چنانکه یکی بسوا آسیب به هیکل آتش سینه
شاه را در زمین قوت با او جسمی درست دراه زنده کاهی بجهد دو روی بجز آنها فیروزی نصرت فتح عشق شیر رد به بیمار از انعام
دعا یعنی شیر نگر تا یار ساخت بلکه چهره دل را زرشته مجلس شد بدار و بروز به حرام الطاف الله مسکات دو شنید
التقاب شیر دل سیر است که اگر روزی با فدای محمد حسینی اطلاع دیر که چه اثر نظر بکنم انوار آیات
دنجات دار صیه این شیر از آتش کش شیر برد از نو گشت مخصوص فر سکه فو با ... جای جالبی از انده شاهان
کی نشست از تخته جوهری قادر زمان شاه چنین شتاب و درستی بادی در کار رست دادار این چنین
مرتبه و درستی بجا بر بسی آن بهتر دختر خود را در خانه نکاح فرود آورده بالای محمد را فراز
قیام و بهر دست نگه باغ و مهلار درست اجل نمود شیری بود این کی لایق نمودم شاه فرح دارم
دامن ز آن آتش خسته عشق کشته که زن شفقه خود را حجب نبی نشاد کز ز آن نمود شمسه را با دریا

در غم

١٦١
آن جمشیر تا شیر در آمد چو آتش از آن جسمی ... بتن به ... غرض عرض ... بالا محمود انجمن ... شاه بر جانب
در آن شیخ او در آن بسخن بحر جستی امرا فرمان ... الله محمد ... تشریف ... اعلاء و اکرام ... روز شاه بر کوه
کاملا اصفهان ... بر الو ارکام ... حدود ... بحضار ... شیر الله والله ... در آن پر نهیده
بود شاه ... بر ... مکان ... بر ... شیر ... در آن ... جمشید
بعد شاه ... بخشید ... کمال ... ارشد ... این عمده ... بسلامت ... رایت کو
و الا اختیار ... بسلامت جنب ... در کنج ... شیر ... باسم ... انتظار
... سال که در ... لا بحر ... ملک ... از ... این ... علم جان
و بجای ... در ... عطا ... خاصه ... محمد ... سمت ... ایستاده ... قصه ... سلام ... چشم
... ام ... شاه ... کمی ... مرده ... سپهر
کامل ... خاصه ... سلطان ... مولانا ... از ... خاصه ... جوار ... و کلمه
حالا به ... روانه ... خاصه ... گیلان ... قصه ... شیر ... ارجاع ... مقصود
شیر در رفقای ... حبیب ... خدمت شاه ... حضرت ... شاه ... نقش ... ما
... شاه ... حقیقت ... مرحمت

[illegible] ثم خلقنا النطفة علقة ١٦٢
[illegible] ثم انشاناه خلقا آخر فتبارك الله احسن الخالقين [illegible]
[illegible] سبع سنابل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] ١٦٣
[illegible] ولا یحیق المکر السیئ الا باهله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] للاستقلال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

١٤٤ از چشمه‌های چشمه‌سار زلال نشیمن فیض بخش شده در بساط الملک احسان کرده سرافراز فرموده نام نهاد خسرو منش بکوی دوران

غوطه داد اهل احوال رقعات در بحر معنی فنون شاه رسید حلقه‌ها در گرفته چمن شیفتگی گل شکفته خرد اهل هنر

که شیوه سخن وری و دوستی وری نهاد تا بدان که حمد و ثنای آن شاه ارادت جوی که نوع فرموده در پرده کیان

از غنچه چمن پرده نگارش تا از خاطر جمیع ارادت خواطر لطف بخش فرموده تا به اثر حمد اگر فروزان باشد

به‌ار برسیده رسیده ادا در غنچه به عنوان رسیده گر تحریر به حصه مقرر شود حمد نامه پس از افضال ارادت حمد و ثنا

زینه در محفل چاکری گردش دیده‌های ارادت تا به اثر تحریر قلم نقش جمال گرفتن و صدای آن رسید

ایشان تبلیغ بلند لطف کامل شده بود شاه از عطیه لطف معمور ارادت محرر سحر بهره‌مند فرستاده در این باره

نام نهاد قصار در رسم انام از صحف یکی از همه شان حریم داد واسطه گوهر نشسته لباس ظهور آید حقیقت بود

چنان لطف خسروی که در شیر اوار نیمه و قلم اول عدل شاه احسان قسمت بهره گوهر گفته در شان اعیان چمن نهاد که شده

دلپذیر رسیده ادب توفیق از خم از نظر شرف صحیح و جمال از قول جمیع صفات که این بود

در جام طلب شیره گشته لاجرم دارای فیض از فیض کمالات شجاعت و سخاوت و علم و ادب یکی در دوری

نیرو و حرز از عرصه‌ها بدای بصیرت فروغ مهر و درخشش و شعله الصباح آتش نور جهان طلعت از بهر جهت را

برق علم مهتر تشریح داده در قرن ارادت دیار بسیار حد موضوع لاجرم بس کار از قرار داد که دیگر

١٤٥ امروز که بنده باشد به خشش بوده سرمایه نشر از اثر آن که آورده که نگاه کمان ابرو از بهار رنگ غنچه از آرام

از رفق و صحبت ارباب هلال همچنین بر رخ چون دار اسیران است از بلای رفته قرعه تا فرود بر شوهر پسندیده من وقت فرو در روزه

تا بدان از آنکه از جانب شاه عشرت‌افزای صاحب اثر رسیده که در میان آرزو آنچه بدرستی همچنین سالکی رسیده

شوق لقای دیدار طلعت جمال که به اثر رسیده بر در فر و در سرگاه کوه دار نشسته قطرهٔ رنگین بهار الملک

شده بهار دانش خسرو ما رکاب خسرو کامکار رخسار نظر شاه فیروزی رخسار حسین طلعت صاحب قرانی از اقبال نور سعادت

از جلیل مقام شرافت بود فروغ از آن غره‌ها نیش سلطنت بر مسند نظر نظیر شکسته در قواعد جاه و عهد جهات

از نقوش نفیس رقم رقمه رسیده ارادت مطبوعه نشئه مهمات متنوعه کارش بجائی رسیده که محسود از اقران

رسید مورد برشته رقمه از کرم جهان ادب ارادت که از حسن پیش رسیده که حسن سرادق شریف

برسراه صباح جهان شور که رسیده از چمن بود در الجمله انفاس بر نسیم خوشبو که او دل از بستان که از چمن چون

رشته ارادت در بهره پرده پرورش شکار همه بود در خواهم و در مقامات ففارش دلداری نمود نوقه ایلچی

ما که روز چمن از رسیده شوهر شمع معنی از باد همت کمان دیده‌ان نهان قبر طاق نشین در اهتمام از اراده

زین جانب نقاوت العصر عتبات عالی در او دیگر سالها و دستور شکار در بهار و خواسته انفاس برق قباری

دریافت صحبت نمود تا قضا کلام انتظار اشکر از حسن بهره بستانند شان در خیابان شکستگی بلاغت

برگشته بکمی از درد و دشت تیز بالا رفت بهمت سپاه فلک بر شده که گوشش آمده بهر لو از سر سلوک اینکار
توده چکار در غوغای جنگ گوشکان ملا حظه شکار در زد و پیچید که براه تن سر بر بالای ... الحمد ... بن نه دولا
بهر زنگ رو دانه حسن حساب ... لالای ثروت از خون دیده دوکار ... پس بهر داد از ... اهرمن دل
عرق فولاد کشته بزرگ که نواز شد و بهر دره دیگر سر بر بالای ... بنهاد و همین غنچه برین طی سلال در باد و هموم
سعی کشاد قضا بار حصار ... قلعه گردون پیچ بنوشت ... نفوذ در شته ... که خنجر ... دختر سپهر اقبال
چه بیستر و قمر فتا با از راه ... شکوف و ... کوه هلال سر ... بنهاده ... از ... دیده تا بزانو
در خون نشسته و ... در بسر داشت ... ز
بهلو فتاد اکه بطوطی ... پرداز ... نظاره ... بهر
هر ... سلک ... تا بشوق که بود ... کام ... سرغا ... جانشینی ...
که روح ... دارد ... بنیان ... تخت نشیند
و ... آمدی ... کور ... عالم ... نفس ... بکار
... در کار ... عنصر ... آمد ... سحاب ... حسن ...
با هنده ... از ... سر ... بنهاد ... قبر ...

برقیب عاقله ... به ... که ... عجیب ... داشت او ادراک
بلهره فایز ... عالم ... مفقود ... رباعی ... بیار ... و ... علام ... و اموال
هر ... در ... قلعه ... هر ... کشته ... وضیه
در ... برد ... در آن ... خون ...
در سیلها ... نام ... نه ... فتح ... اللّه ... سر ... بیان
درین ... نقش ... نه ... کشته ...
در ... که ... آورد ... از جمال ... نور ... قلعه ...
در ... نام ... راه ... بر آن ... شد ... سینه ...
شیوه ره ... نعم ... سر ... خار ... الطریق ...
بهلوان ... چشم ... قلعه ... شیخ ... بشر
از ... نه ... دلبری ... ناز ...
زره ... درآمد ... شیخ ... نیز ... چشم ... جمیل ...
و ... خاک ... را ... بر ... خاطر ... بنیاد ...

کلاه زمین بوده از آنکس قبر نه آلوده و جمیع اسباب از عمارت شاهزاده بر کلاه زر بخشیده و نصف خود خرج هر روز
اکتفا نموده که در طلب خود داده تقرب و اظهار نموده چرا نباشد اگر توجه عنایت کند شاید از اصحاب و غلبه ایشان نموده
بحمد الله ز مشیت شیم حمیم مینیه اگر که هر دم لاحق شده است بر کلاه فرستم ز من کرم سکینی بهیا قطره
ز ز این دیر رسد آن اعلا حضرت نموده تعبیر چنین حالی دیده زار حقیقت این آنکه شتر ز شتر خاکستر زرد
معلوم می‌دارم نمود که توبه میشر را ظاهر شنیدن خشم شنوات این مرتبه چنین اگر ... ازان کل ... حضرت
خاک سرزمین بهره است از آن همان شاهزاده از شتر ز آن شتر در خارستان معقول حال زر بسر ایران بهتر
از زرین سیاه خم کولاک که زبر آن جانب بحر سیاه خنه خاقانی جمله شتر از بر خاکستر نیم و خود با این
و بخت بخت شب از شاه بیم و جمهور آن فتح را با نام محمود شاه ز بیم از فرصت دشمن ز لوله از اعلا
است ذر ز ارات از قبر بنجه گون ز نسف مرتب بسر ایران از آن شقوق شده از نیم شتر ایسرد
مو ضرب از در غیب شتر از ز من جمعه تحولات جست نفوذ نه گرد از زمین آن سر ایسیم سر ز بیسر از زمین خلاب
عشق بخت از رسد شعر ز شتر زور از سبح بیک کار کی شنفوده کاه بر زر از عیش در آنکه خیات
شعر بسر گذشتن نوا خرم ره از گذشت محرو رشته و ضرب شیخ عامر از شتر شتر از امر حرف
ایشان بجان از نیکه شتر ز آتش صد اسه دست از قصر با زر داشته و در بلا نهاده

و جمیعت آن لشکر و خسر اعلا بود لیکن است سر زانو شنیدن بر مین که بگریه کنگ هولاکو چه بر کند داد آن حبس
حسب حال نگوید از سر حرمت کسان انتساب خانی آلو و تحفه شنیده ووران خیم مجروح شیخ الاخیار
بر زخم ایشان ... مضطر حال در فی پادشاه خود کوه از ایلخان حیث امر محمود سیاسی و سیستانی سه زخم یار
ز تو شد لشکر عمر از الدم است و الاسلام من برده دام از صحرای اتت ز روی شتر نیت نشسته بسر اکبر خون
ز عمر رز از است فقیر رز شقه که چه آنکه شاه ز تباهی داشته از او شتر آن سرا آیین عرصه جهان حتمان
کمک کشت ور بر کو از ضعف جمع در دو ولات تیر جانب بسر را از شتاب آید همیشه
بسر ایشان بن یکی محمد نامه از زر نفس بسر حضرت در آنجا که بود است وجه بر بیک دی کلاه شد
با مرکه در انحاف ما هر حسابی شتر بار بر نعت سیار کار خانه یا رب بحیات مقالید السموات و
الارض کلید الله که هر روز بر نعمت حکیم الشفا و اذا مرضت فهو یشفین
حقیقت نمی... خیال الطف ... بر از نعمت الله که ... در ... شب از اعیان
اضطرار درخشش نیز ده بر حق جانبی دیده در بسر اتفاق بر عاشق با عاقبت الامر اکرم گفته بسر بالا
به بلا مرتب بود اما در هوا بالا و دهلیزه در ... بود از بسر قبلا و حضرت بر سر خرابه قرار گرفت باز دیدن
بسر اطراف و جوانب نیز خرابه را تعمیر سعی نموده که باشد در بسوراخ در هر دره چنین آنکه حیات طی نمود

کبخی نظر نشین در آید بر او نسیم دارو عذار غنچه بنیات نشاطش فام اش بسکه مصنوعی گلان بود
همواره خنده دیده ارکان نیک بزرگ همت دولت عهد خسار دراز و شاهنشه حضرت نمونه خیابان
چهار نیک حیثیت و چمن علاقی جگر داران و دوشنبه و روزی معاش خود بغریبه در قرب نسیم و نگاه نمود زنجانی
المجتبین است نالهم زر تا که الف ان غنچه را بگیر با کام میره الف کار مست نو در ابرها و
خسم سر خمین درین صحرا است برو آورده در جنب عالم زده که برد خمیس جرح بود فامانت لطف حمد و سعادت ابرار
همت نا کاه بود مجلس نشیند در آن استه و سیم بر سر خیز رسیده خمین و بالا زدن زبان خاک و چمن دیر بود عمر
رایات تکلم بر زبان نیافت نفسی بر نمونی حالش بوجه ادراک اشنهر دادند در تقریب می رسید بود
رفته بر کسی جهت می جای دو دادار سیار کهنه کجاست چو بود دار نشینه راحت عشق نجات داد در کمین عشق
بیم نشیب قرار است مثال کیسه در بود ادرار بسر فرد و شیرین نسیه نگاشت رکیب و طعام
سطوع از جهت می برد حشمت و جلای حاذق بر شیر آورده سلطنه جبر و حشمت رسید جشن روز دیگر را
زنقر بیشی رفته رقم سیه دار بر حیات ساینه حشمت رکشتو چو در ذرد چو نهال زیر از جهت بهر
برهام امیر شیر به شب در رحمت ادراک در بهبود جراحت حق باشد خبر از نیل با حالات
پرسیه کنت این نه زوی وسطت و من با غنچه باغبان ایرم سرّ آن در قصر امیر این حق نکو کیست

نهالو

نهالو نیز جمیله از احوال کثیر الاختلال خود با پرسیدن کنوفا مانده چنانکه برداری کار حالات سطح کنوانر
از ماهی سطح نسیم و بره بر جوی از نشست در نور و لطف ما از کنیزه سایه نهال از کسب نفس شار روفا جمن نسیم
از ابتداء وضع ماله نهالو بصره و کشت شرایه بر سینه در داده طلسم موج نقش اش در روح اسباب بسیطه روح
دلالهٔ وسط در مانحو نهالو بود دار ماله در بار قدرت حق بیر فرود داد و خبر داد و از تحریر ارکوش چنج
لاجوردی صحرای رحم فرود بر تا اکثر نشو نمیشد بسر رخنه موقف رنجه نوالهٔ الفراق بمقام عزای سرکه
این حرف این نوای ماله نهالو در باب استحقاق انقلاب مسترشد نیته الغشر تشنیفر
رخوهای درخنک شاهین ابیر پرچمین فرود از حقیقت نگاه قصه المعرض داد رشیته اکر از نهاله
از خاطر خود در قصه سرگذشت می سراسر اکاه شکر نمود دکاه در نهج فرو خود و حکایات اهر دو روز بساطه
اختیر ره بیعا سیمون زانکه به مصطفی فاش شفا تحریر حسب از روضه کشتار بهار
الاهارهٔ خمرت وطالبکت فتوح و لیکن تحکمات خاطرش از عمر و فخره نهر جایگاه بنداد در رتبه تحریر آراک
تفضل انحرازگشته القصه نهالو نیز از بر ارتحسته تعیشتر در درازل نها داد و دادط
سایر درک تام نظر را اکام کشاد و چمن بنیاد ادا العدالت افکند قادر ذوف تحبیه
عنان ثوقش را سوی ثمن خرابه کشیده و چمن تحرابه در آمد خشتر روز غرباد وقر

بصری اشاره کرده اند و ایشان عامه و خاصه ازین راه اجتناب نموده اند پس بگذریم ازین بزم و صحبت
در امیشه ... شیخ محمود الاربیلی بر بیان نموده چنین از کنج نشسته و از بهره ... شده است
بکنج در هیئت ... چون بعضی ... برگرفته در هیئت شتر ... چنین و از وسط جمیع احوال
و قایل بهلول گشته شده ... فرود قلم ... بود در شاه شتر ... شخص شده این لطیف
بارگزیده ... بهلول ... حکم ... الاخیه و قع فیه
حکم موقوف سیاست ایشان ... بهلول از ... شاه رهایی یافته
بنجه ... در حق ... شتر ... پس بعد از آنکه
... بکام ... کار ... حالات ... و وسط در
... بهلول بود ... در آورده ... سوار ... ملوکانه ... ترتیب
هدایت
در دو ... بهلول دست یافت

بعد از اثبات طریقت ... صورت بیان ... لا تطیعوا ... ما کان الله لیعذبهم و
لیهلک ... سبیلنا ... لا ... کما قال ... الغرابی
لیستبین ... سبیل الهالکین ... در اصطلاح شرع ...

بر دلالت صالحین ... از راه غوایت ... تحقیق ... طریق ... جاهل که
در مجلس ... شده و او را ... الی سواء الجحیم ... و ... حکمت و استار
... مخلوق ... الا الخلاق ... مخلوق ... ایشان امر معروف
و نهی از منکرات ... بعضی ... و بعضی ... کفایی و
مستند باید ... بالمعروف و نهی
علی ... استدلال ... بعضی
بعضی ... واجب کفایی ... شرائط ... از
امام ... امر ... از مقوله تکلیف
ما لا یطاق است ... ولا تلقوا بایدیکم
الی التهلکة لازم ... بالتی
انفسکم ... امر ... از مقوله ... واجب
... امر ... لازم ... نباشد
لا ... ایشان ... امر ... بصفات ... تعلیم

١٧٤ و صنایع و نکات تجنیس و غیر منوی از منی دف و دشتار و رضا لیق و امثال ذلک بغایت محمود و مستحسن
داد و این طریق رشیق در رسم عنبرین سکین صدر ابرار موضوع جاوید بود و رسیم در درون تا تاریخ
برحمت و سفیض نعت فرح بخش است و قصه علیه السلام یکی از وصیله و وصف دوات و حسن
سیر از جیب صرصر علیه اللعنه و العذاب الشدید از راست شنیدن دارد و مناسب مقام است
علیه السلام یکی از جمله اصحاب خاص بود
و از وضع اینهمه بهار ابیات رنگین شرح مسکین صدور کلمیه رهی سرشت تحقیق را
از شرکت او مورثی سپید حکمت جرعها در گشته را از عالم محمود خود ورزیده و صفحه سیر آسمانی جمال
شده محمود دارد در حالت در عرض صلاف معاویه علیه الهاویه اسکندر اسلامی و خرام حیران جهد شریف نکاح دارد
زینب صاحب جمهور سیر لاد صفا سیر و صورت صلح همه محفل لسمی برت محمد مسلسل
تمهید حقوق نصیحه دلاور لیلی از ذات خاک ولی سردار همه یعقوب اجتماع ساخته لاد حسن حاتم
عهد و احترام داد و غصه تلف عمیق تر از آن با اسلامی در کار مشکلات سرنگون
شایع نشد لعنت عصمت از آن زاده و صنایع لار نقیس در دست طاهر در آسمان برج
ریخته نقش تواند بهانه بر صفات کمال سیبی از شرح در این دارد که در عقب سر برج بود

١٧٥ حیث عشق ملال فرح خبر شبیه افق جای در صحبت لائق و لات عهد انتساب زلف در ملک دمشق
دارند برابر علیه اللعنه جای ارتضا معاویه علیه الهاویه برشته خلاف با جعفر صحبت بن خلاف شکستن رشته
از جام شربا و صحبت و جوانی دست خوش و کام الم خس شکسته جهان است که در خس پر از عیب
گلشن حسن زینب ابرو باغ خار تس شعر خیز دارد و شعر آتش عشق غم شعله تقریرات و آتش افکنده خار رخسار لیلی
محبت حیات قبر بیابان نهاده بار دیده از آن دشت آهوی چشم روزنه آتش آهوی آتش حجاب
در پیاپی شعله در رگ سودای با آتش محبت بار قصه سودا آتش نمود القصه تاریخ عشق همچه
خس سوخت و همچه ماه نفس سودای با فروغ و هم از دم مجلس از رفض بود در حاضر شده در لباس
حکایات آغاز کلمه شکایت منهج در گاه در گاه پیام ما فرجام برتن لسان اتحاد در بسته لب از راز به سیاهکوه
در حال فرط لطف بی حکم و تیره روزی آن چهار زن از بار معاویه لعین جلب مستکفی از ایل خلق خلافت
دیگر بیعت کرده ام خطبه بنام تو خوانده ام و نام رفیق و فتق امور ملکی و سلطنت را کفایت
او داده ام و جمیع فرامین و دفاتر را ممهور ساخته ام در دست او در شغلی نشسته بکوشه نشستن دیگر
چه تقصیر از من واقع شده و قصه شکایت شکر رب الارباب کرده شکستم اکنون با حرص ریخته
در دیار
در تن خاک آن چشم فیروزه از زینب با نسخه بر سر بنده علیه اللعنه با برگشته و در دل

رنا نیا ر پیچ و خم زلف شکسته کافری بکار وی بیخی ... اگرچه معاویه علیه الهاویه
از لالار مضمون این خبر بر شت ... مشکوحه علیه السلام را در رشته تهدیدت شام خود نیز از راه غیرت
بسر حال کیسه خود در آورد نا ما در آخر چون بحسن نگانه جهان آن فرزندی حسن درمی چون را
بچشم بر کشیده او سید برادر انجا از غایت ضعف عمه دیگر چنین به نقش چهره آیینه زرین نگاشته
ضمیر پاک خود دیده بجای در عشق در ملک دمشق همچنین گرد بستر بانه شوق انگیز علیه السلام
دیدار از ملک گشته منوطه بملک شام ولایت نموده که ... اگر با یکدیگر بسر بریم دار و خیره جلا
ولایت او بهره خاطر خیر احمد مختار علیه الصلوة السلام الملک الجبار در صدد سینه زیور ... شده
از بشنیدن ... علیه السلام حسین با معاویه را سالم نمود
بنا بر تقیه و احتیاط ... اصلاح ... تمسک ... هیچگونه
غدری نتوانست شدن لا علاج ... توکلت علی الله ...
... دمشق در آمد معاویه لعنة الله علیه الهاویه ... شام ... استقبال
نمود ... بکنگره ... ترتیب داده و در شرایط ... جهان نوازی
چاکرانه ... بت القصه ... صحت ... چنان ...

دروصل

را در حوصله ... بلکه ... علیه السلام ... بشکه
... نظام ... علیه ... دقاع ... در آورد
... علیه السلام ... نظر ... علیه السلام را
در آورده ... علیه السلام را ...
و ... حالت ... شرف ... طرف
... علیه السلام ... داده
... نموده
... علیه السلام ...
در آورد ... علیه ... شکست ...
... علیه اللعنه ... رضا ... آیه ... ازوقت
... شد ... جهان ... در ...
استشمام ... جمیع ... خواه
در ... علیه السلام در آورد ... کرده ...

۱۷۸

[illegible] عبد الله [illegible]

[illegible] طلاق [illegible]

[illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible] عبد الله [illegible]

[illegible] طلاق [illegible] عبد الله [illegible]

[illegible] طلاق [illegible]

[illegible]

[illegible] عبد الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] طلاق [illegible] عبد الله [illegible]

[illegible]

۱۷۹

[illegible]

[illegible] کوکب دری [illegible] مبارکه [illegible]

[illegible]

[illegible] عبد الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عبد الله [illegible]

[illegible] روح و جسم [illegible]

[illegible]

[illegible] علیه السلام [illegible]

برگزیده آن وقت است نه بیچارگی سر مرو جادو، الا که سر او را عنان بهشت همی شتافت که بر آن الکلید شرف
نمونه از صبح دولت و چهره دولت باز روز سینه و در میان همی میان جهان ثابت حسین خلال پیش در چگونه
گذرد و سر او را پیش باز دارم و چگونه از او بشنوم از سر او [illegible] رضینا قسمة الجبار فینا اسیر در روز قیامت
خالت فنا سر [illegible] دار رحمت نمود و بشنو حاضر شد هنگام از سر او زن سر او حاضر شد ای عالم گو دوری
در سینه رفت که آن شاه مظلوم در دلهای ما سنگ بار بر کوه نقش است دعا و قت با خنده و حال رحمت
کو در بچه کو با حسین علیه السلام دختر که منظمه از اصطلام محمد الله کو حال نتیجه زخم و قتل محرم شد
از خیمه و شوم حالات ... همه بخت بی وقت فالا از همه در آن بود و از رسید سر دادن سر در کوچه دار کان
از در دختر سنگ او بر زمین بود در ز آن حسین که در بر چو لیه بهشت اینجا رفت درد اسوء الرحمن
در سر روز دوری عبد الله تمام شد اله دار آمد و در وصف او راه که از بیت دو دیده در کوه زن و دیده
پس حسین شرط نموده با همه سر از حسین که در آن شد نه چه و بیان نکنیم بلکه در صفحه این سر از حسین مهره سودا در گریه
هاله رمان دارم و گاه حسین ... از آن عالم لالا است و شمره در بیت نجف قلم با خلافت آگره
سکینه ... تقلیل کرده این دو دیده راه دارد المستور شاه فرمه تسلیم زینب با خط بلا زینه
از رو حال قریب شام ... نوشته شد و روزه دیدار دادن حسین عبد الله بجوار رحمت ... عمه بر دور از موقع

بزاد

بیرون زینب و شهید جسته اسیر ... ابن الاقی بعد از حرکت که حسین در روز تطلق فا در بر لوای ... بجوم
و بلا آن سه در خونی الناس لالاله تشبه و صدای خوابیده که به قلم عفو بر سر تقصیر با جرم در آتش زنده گشته
در هر روز در شنیدم و بانا طلاق ... در تعزیت حسین در حالت عالم ابوم لالا در سینه عبد الله حرارت
حسرت از زینب صبح قتل شاه و دیدن ظلم که در او ... دادم خون زینب در لوح که شده بود در ایام دچار
الحکومه عبد الرحمن از آن شب ... که حضرت بنده و خسته بود و امواج غمهای بیتوان نیست کمی در گشتن او دیده اسیر شد
طوفان ای دل رسید بیچارگی چنان تا تماشای او ... بیرون که دختر عبد الله شمه و دیده لالا [illegible]
و بلا حضرت ایام که گذشته و از آن وقف عبد الله بر دیدار او و بقا از گریه از شاه حسین علیه السلام شریف
آمد و حضرت حسین شب اول و عبد الله در ... سبب در سینه عبد الله که ... شرح
اعتقاد نیست شاه ... از آن حال ... موجب فتح ... دعا گستر ... مطلع شد
صبح که آیینه آل الرحمن صبح ... شود ... اکتب ... زم
لذات لاقت ... در عرض اهل بیت که رفته ادری رفت و عجم دیده در سیلاب شهید داده ... ام
از عالم محمدی ... شاه بر آن روح حسین ... در گنج ... در بیان ... را
طلاق داد و به عبد الله سپرد و داد ... شاد دارد و ... حالت تو ... قرار ... حلقه گشته

ملکه بهمن بی‌رنج پی‌سپار دولت تموزی که در مطلع همین اردیبهشت از دامن دشت گلاه بر دارا بر آن گور آرمیده با عجز و
بنیه و عیش [illegible] لطف قلب طالب مطلب [illegible] تمتع از وصل محبوب [illegible] شاه ملک از تیار عندلیب نوبه چاره دراغ دل
از وجود [illegible] این مطرب [illegible] گرچه گاه‌گاهی از رخسار بنفشه او قبله‌های [illegible] بگرداند
نعمت جوانی [illegible] دست [illegible] در صحن چمن شد الحمد لله از [illegible] به [illegible]
بخت بیدار [illegible] آمد
در عهد سلطان سنجر سلجوقی در شهور سنه
بنده [illegible] سالی بود [illegible] [illegible] گفت [illegible] هشت مینو [illegible] اقلیم [illegible] آراسته [illegible]
[illegible] عهد دلگشا آراسته [illegible] بحکم اذا اضاق بکم الارض فهو
از قصر [illegible] شده به [illegible] عتبات عالیات و عزم [illegible]
[illegible] بهار [illegible]
[illegible] نوبهار از دنیا [illegible] در [illegible] عهد [illegible] السلام
در [illegible] ماه [illegible] در [illegible] خوش [illegible] از چشم [illegible] نشاط [illegible]
عیش [illegible] چمن [illegible]
[illegible] کاتبه بنوق [illegible] الفقیر [illegible]

نوروان

نوعروسان باغ را بعلائم و حجابگرد [illegible] در راه نهاده و چمن خط مستقیم جاده راه را بنقطه
مرکز رسانیده داخل بغداد و دخانه [illegible] با سرابها [illegible] تسبیح در برگشود [illegible] بغداد
[illegible] تسبیح را [illegible] در [illegible] مجلس [illegible] که [illegible] حضرت [illegible] بزم
[illegible] با نظر [illegible] در حضرت [illegible] شکسته [illegible]
سبزه‌ها [illegible] در بزم [illegible] چنانکه تسبیح [illegible]
[illegible] در [illegible] افتاده [illegible] شکسته
[illegible] در [illegible] سرا [illegible] تسبیح [illegible] از بستان و چمن [illegible]
[illegible] نیسان [illegible] نثار [illegible] سال [illegible]
در [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] عشق تسبیح [illegible]
[illegible] نقش [illegible]
دیدار [illegible] چنانکه [illegible]
الحاصل [illegible] تسبیح [illegible] طاقت [illegible]
دیر [illegible] خاطر [illegible] [illegible]

بنت [illegible]

۱۸۶

سیحی چنین داشت که این شیشه نصرت [illegible] که [illegible] طاق نصرت [illegible] نصر بار بر خاطر [illegible]

جهان خیالات [illegible] همچه بیکان [illegible] رنگ [illegible] نفحه [illegible]

فتوت [illegible] همچه [illegible] خوش گفت ابیات

زهی [illegible] شکر [illegible] لذت عیش را در کام [illegible]

در چه [illegible] فاما [illegible] در بزم فضولی [illegible] از بهر [illegible]

[illegible] تمتع از نور [illegible] چنین [illegible]

[illegible] ولایت [illegible] حلیله و جیده التطاع

[illegible] بعوض [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علاقه [illegible] حاجت بکار آید [illegible]

در حمل علاج [illegible]

[illegible] ممالک [illegible] تصرف در آورده [illegible]

دو

در [illegible] شهر کیلا

۱۸۷

[illegible] قصب [illegible] تا [illegible] بو [illegible]

عشق در [illegible] کار [illegible]

[illegible]

عالیها سافلها [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نصرت را بین که رایگان بی رنجه دل بسی جمله در دوش نشانده تا صبح [illegible] به اتفاق اصحاب و اعیان خود بلا استغفار
شعفه به عزم [illegible] شهره دادم روز [illegible] خسرو دوران [illegible] دوش [illegible] لاجوردی سوی [illegible] تخت [illegible] چهارم
[illegible] عطارد و قسیم [illegible] سلیمان شکوه [illegible] سوی [illegible] استقبال [illegible]
قریب نهاده را فرار [illegible] رسالت [illegible] و لعبه عشرت [illegible] قریب جای داد
بس بزم عشرت را [illegible] زهره [illegible] نوبه [illegible] جهان [illegible] رشته
[illegible] هوا [illegible] جبلان [illegible] بزم عشرت و ملام [illegible]
ساز محبت [illegible] فاما قصه حضور نصرت را [illegible] جهان [illegible] که روزی
[illegible] سال عاشق [illegible] رحلت [illegible] جدای [illegible]
بخت [illegible] طلاق [illegible] طریقه [illegible]
[illegible] ورش [illegible] جگر را [illegible] قضا نهاده بود [illegible]
سینه را [illegible] تیر [illegible] گشاده [illegible] طلاق
[illegible] از شرایط [illegible] محبت پروری نصرت [illegible] وصیت [illegible]
[illegible] احسانات [illegible] شاه [illegible] زبان [illegible] مکافات جوان

[illegible]

[illegible] جان [illegible] خاطر جمعیه [illegible] بحر [illegible] شاه سنجر [illegible] قطره در حنجر [illegible]
[illegible] کردم [illegible] سنجر [illegible] تحفه [illegible]
[illegible] زر [illegible] رسم تحفه [illegible] آورده [illegible]
[illegible] شاه [illegible] و [illegible] و [illegible] تعیین [illegible] جمیع [illegible]
عروسی [illegible] داده [illegible] عروس [illegible] شانه [illegible] نقش [illegible] زلف
[illegible] جمله [illegible]
[illegible] جمله [illegible] عروس
[illegible] وجود [illegible]
[illegible] زلف [illegible] چشم [illegible] چشم
[illegible] چشم [illegible] دست [illegible]
[illegible] چشم [illegible] نصرت [illegible]
[illegible] شیوه [illegible] داد
[illegible] مستفیض [illegible]

شانه زلف بر [illegible]

۱۹۱

شاهد لؤلؤ لالای و در لای دریا انجمن سامان رخشان ذو النون ابن یوسف ابن شمس الدین محمد شریف
المتخلص به شفائی که در ملک نظم به کمالات در آورده خاتم سخن سنجان ادا آشنای عالم سخن نثر و ظهور آشکار
پاک دامن این رشته سخن زاد بوم ملک شیراز است و مولد این فقیر دار الملک ... عارف
بحر بخیل بسیار جا راه رسیده ... شیر رفته از شیخ روزگار عمر رفته ... کم راه ... عارف
نور ... سالک راه ... خانقاه صفا ... را رشته آنچه دارد ... از نظم ... پاک رشته
که ما رشته موصلت کشیده بیست ... تمام نمود به زبان ... فرط رحمت حق
به بیان نثر از جناب عرفان شعر ... جمله از خطبه ... از چنین برخطبه ... الیقین شاه ...
اینه ... روز عمر ... به تحصیل علم ... حق ... ما عرفناک
حق معرفتک و چهار نفر ... عبادات ذات مطلق به تکرار ما عبدناک حق عبادتک
تببب ... احرام ... علمتقید ... عارض صبح ... الله ... بود
در عهد ... رساله ... سنیا ... علیه الصلوة و السلام مخصوص ...
... چنین ... دل ... به بقا رحمت ...
ایث ... فی سنه ستة الف ... ده

۱۹۲

شاه ... چون اسم ... از ...
... که ... این ...
... عالم ... جزء ... عشر
نظام ... قرة العینی ... الف دو ...
... آورده ... تحقیق مشهد مقدس رضوی ولایت ... خسرو ... ازل ...
که آنچه است ... شوق ... ذکر ... حمد ...
... روز ... ذکر ...
... الف ...
... کلام ... طبایع ... ستم ...
... مقام در تحصیل ... کلام ... منطق ... همچنین ...
... مصنفات نظم ... نسخه البنی ...
... رباعیات و قطعه و ترکیب و ترجیع ... کلام
... سراج المنیر ...

خیال [illegible] غمش [illegible] خیال [illegible] آتشین خامه سخن سنجی [illegible] دارم
[illegible] نقش روح بخش [illegible] از سواد موج خط [illegible] تا دادم نسیم روح بخش [illegible]
دل [illegible] سیما کیمیای نقش نسیم [illegible] اشعار را ورق از بهار طبعم [illegible] نظم [illegible] سخن را
نقاب کلک [illegible] خود را [illegible] بلکه از [illegible] ضمیرم به عرق گلاب [illegible] در ریاض طبعم [illegible] کلک [illegible] هنوز
از رنگ معنی جامم از آتش جهان سوز [illegible] عیب [illegible] قصه [illegible] جگرم [illegible]
چه شمع [illegible] زبان [illegible] گشایم [illegible] راه [illegible] دارم خبر عالم الغیب هیچ
آینه [illegible] گردیده است بر غم احوال نظارگیان [illegible] زمیان
[illegible] لطف الله سخنم را چه باک [illegible] همین [illegible] سال است در عرصه
[illegible] قضا [illegible] فلکی [illegible] در
[illegible] احسان [illegible] صاحب [illegible] از کنگره [illegible]
[illegible] جولان [illegible]
[illegible] سلسله سخن [illegible]
[illegible]

[illegible] خاک [illegible]
[illegible] عالم حق [illegible]
[illegible]
در [illegible] غم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عراق [illegible]
[illegible] فلکی [illegible]
[illegible] کنعان [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] جهان [illegible] چشم [illegible]
[illegible] در آتش عشق [illegible]
[illegible] خواب
[illegible] خواب [illegible] عشق [illegible]

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب در یوم چهارشنبه [illegible] رجب المرجب [illegible]

[illegible] حررا و کتبه [illegible] المذنب الفقیر [illegible]

[illegible] در شهر [illegible]

سنه [illegible] ۱۲۷۲

[illegible]

بسم الله

یا حسین

یا حسین یا حسین یا حسین

یا حسین یا حسین

یا حسین یا حسین یا حسین

یا حسین یا حسین یا حسین

یا حسین

۲۸۸۱